



اطلاق

ہر سس مطبوعین ہر علم و ادب کی کتب موجود ہیں مگر فقہین کو فرست منظور سے جو تعلقہ موجود ہے اور البتہ
 مذکورہ سے بل سنی سے ملایم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سوال میں نہایت ازرانی مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب اخلاق
 و موعظتہ و تصوف کی کتابیں اور تصنیفات نفیسہ کلام و شریکے کتابیں ذیل میں درج ہیں

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں فارسی

شرح کائنات نامہ مصنفہ مولوی محمد اکرم ہلتالی - مطالب رشیدی - مصنفہ حضرت شاہ شریک روبر
 اخلاق مجسمی شرح تصنیف ملا حسین وانظ - معادیت باطنیہ -
 نکت انجم قاضی - بچواب گستان سعیدی قلاب انوار محمدی - مصنفہ سید امیر اکبر آبادی در بیان حق
 اہل اسلام -
 انجمن علی قلم - ہائین قلم اور وسط قطعہ لایق و بدست
 ایضاً ایضاً علی کو خط لوستان چھی ایضاً کاقد
 بوستان دومر خطو شخط - تصنیف شیخ سعیدی
 نکتان سید سعید - متن و حاشیہ میں اس صریح
 شاہ شریک از شاہ علی قلندر عارفانہ مطہر
 شہنوشی مولوی مولوی روم - چار مصرعہ ہر سفر
 شہنوشی بحر العلوم - از تصنیفات حضرت مولانا
 عبد العالی بحر العلوم مرصعہ بشریہ قابل بالمتن
 نظائر کتب مشہورہ - شرح شہنوشی مولوی مولوی
 مطبوعہ کانیپور -
 اسرار الالہیہ - محفوظات و ارشادات حضرت
 سید شریک روبر
 بیو خطہ تصنیفات فرید الدین عطار حسین رسائل
 ذیل میں - بچواہر اللات - میلانج - الی نامہ
 مختار نامہ - منطق الطیر - بلسن نامہ -
 تزیین الاصاب - مفتاح الفنون - بند نامہ - در علم تصوف -

رسالہ ہدایت المؤمنین - موقوفت میں -
 سرور العباد - شرح قصیدہ بانث سجاد -
 بحالین العشق - بالقصیدہ تصنیف سید سلطان حسین
 شہنوشی شاہ امیر تیمور گورکان سے نظریہ شریک روبر
 و شریعت کو معنی قالب و کلمہ ہلو کیا ہے مذاق اہل تعلیم
 مجالس العشاق - بالقصیدہ تطبیقہ جدیدہ -
 ہمارے زمانہ جامی بچواب گستان سعیدی -
 کیسای سعادت فارسی - ایام محمد غزالی -
 مذاق العشاق - مصنفہ ملا رضی در تاشرات عشق
 اخلاق جلالی - محشی از ملا جمال الدین تحقیق و ادبی
 علم اخلاق میں نہایت خوب خط -
 منطق الطیر - تصنیف فرید الدین عطار تصنیف میں
 ہند نامہ - تصنیف حضرت فرید الدین عطار تصنیف میں
 نظریہ اللاتی شرح قصیدہ ہالی - فصیح میں -
 گلشن اسرار - تصنیف مولوی نور علی صاحب
 در علم تصوف -

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں اردو

حاشیہ الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق جلالی تصنیف مولانا
 امانت اللہ -
 نکات احسانی - تصنیف مولوی حکیم محمد امان اللہ
 و کمال گورنمنٹ -
 مجموعہ صفات انسانی - مصنفہ لالہ لاجی صاحب
 سری بید بیاس جی کے پرلون سے انسان کی صفات
 و خیر و سعادت - علم اخلاق میں تصنیف لالہ لاجی صاحب
 بحاشیہ بیاس بستک کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ

تہذیب النفوس - تصنیف خواجہ سید محمد محمد الدین حسین
 نور حسن - اخلاق و تصوف میں ترجمہ کیا ہوا نقشی
 و سوز کعاش سنسنتا بید بیاس کا عمدہ بیان ہے
 جو عقل - مطبوعہ سیرٹھ
 و آسیرہ -
 مفید الصباہ - تعلیم اطفال کے لئے عمدہ کتاب
 گلشن نعت حکایات زاوہرہ - تصنیف سید غلام حسین
 صاحب

فایم تولا شہزادہ

بعونِ مجددِ رسیده شرح فائز تنویری حضرت شیخ الامام جمال الدین می



تقریباً بیست و دو حرفاتی کاشفہ ہر روز دانی لہذا محمد رضا

مطبعہ ملی فائز تولا شہزادہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نه هر چند مشرور او آفریدگار جهان و جهانیانست نه هر حادی کاشف امر است نه هر مثنوی مؤمن است
نه مثنوی دانست نه هر گدای محرم سر اسطوانات سر این نکته بر او الوالالباب عیانت جانیکه عیانت
رباعی عالم همه مانند تن و جان حمد است بخشیدن هم بجه گویان حمد است بر حمدی که زماست
آن نه حمد است ترا بر حمدی که تراست مگر آن حمد است پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب
مقام محمود که حقیقت حمد ذاتی بیله پرده و صفت حامدیت را بجه آفرین باز سپرده رافع لوامی لا اله
شنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
بتقیم ناول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسلنا محمدا
و بشیرا و نذیرا صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی افضل زمانه زور و
در حج و زکات و از بهر خلاصی تو در روز نجات و دانی چه بود و در روز خشم رسل و شد ختم کلام
بر محمد صلوات با ما بعد بر تو واضح باد که محکوم حکم قضا محمدرضا هر چند در روزگار جوانی
بیمات و نیامی فانی و خدات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذاشت که اگر دولت
انزوا دست دهد مثنوی حضرت مولوی را شرح کند بجهی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات
دانی باشد فیصل حق تعالی در سال یک هزار و هشتاد و چهار هجری تیر و عابد ف اجابت رسید

و نقل این آرزو بار و گردید که اجتهاد بر سببه و فرصت حیات غنیمت دانسته نیت بر اتمام انیکار گما
داشتغال دیگر را بر طاق باند گذاشت چون کلمه رضا جزو علم و دست ارادت بنده بر اسرارش
حضرت امام رضا مسلم است این نسخه را **نکاشفات رضوی** موسوم گردانیده امید که توفیق
ساعت نماید و همت حضرت مولانا مدد فرماید با اعتقاد من اول شروع الی الاختتام
قوله شبنو ازنی چون حکایت میکند و زجده اینها شکایت میکند مولانا جامی میفرماید که فی را
بواصلان حق که از خود توی گشته اند مناسبت تمام است و میتواند بود که مراد ازنی نه قلم بوده باشد
و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خوانسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم
بودن پیش نفس ثانی و دست کاتب که در هم میگردد و بر این تشبیهات سوال با کرده اند و جو ایهان نوشته
اند **خواججه حسین خوارزمی** فی القلم وجود محمدی که واسطه ستر مکتوم و رابطه تعلیم جمیع علوم است
تفسیر کرده و گوید **اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم** را تمسک شده و رای
قدوة اهل فلاح سید عبد الفتاح که تبارگی شرحی بر این کتاب نوشته با رای خواججه مذکور مطابقت
افتد و اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چندیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاهر نموده و ازنی مراد روح داشته غافل از معنی که این تصرف
مخالف نظم قرآنست زیرا که **آیه ففحش فیمن رزقنی صریح دلالت بر آن میکند که جسد انسانی بمنزله فی**
باشد و روح بمنزله نفس ثانی و با اعتقاد این هیچان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده ازنی همین
که بنیوا ازند مراد داشته شود زیرا که تاویل بی ضرورتست تحسن نیست علی الخصوص فی القلم وجود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را
متضمن است و اطلاق این لفظ بر ذوات خیر الالبیاء و انبیا و ائمه غیب با سماع آوازنی از جهت آنست
که ناله فی را در ولهای عشاق اثرهاست و از زار نالهیدن گیاه خشک تشبیه شود و در طلب پیدا کند
و بدانکه مجور است بنا بر قید عالم صورت از وصول به عالم معنی چنانچه در تفهات جای که احوال حضرت
مولوی بنویس نقل میکند که میفرمودند ما از آواز رباب صریح بیا بجهشت میشنویم منگری گفته ما
همان میشنویم چون است که چنان گیم نمی شنویم مولوی فرمودند که آنچه با میشنویم آواز بان شدن
آن درست و آنچه تو میشنوی آواز فرزند شدن مطلب از ایراد این نقل آنست که ازنی همین
داشتن موافق مذاق حضرت مولویت زیرا که ایشان از اهل سماع اند و ال رباب را نیز تاویل باید کرد
بقصود که نغان نیردان پستی کنند بر آواز اولاب مستی کنند بر نفس اندر آینه و زاب و در چو اولاب بر خود بگریزند

پوشیده نماید که لفظ چون در بانی که میفرماید چون حکایت میکند افاده معنی چگونه میکند یعنی چگونه حکایت
میکنند باز بانی که حکایت میکند و شکایت کردن فی از جدائی بزبان حال قصه در دو فراق بر تو عرض
کردنت تا باشد که مقتضای حب الوطن من الایمان رومی باصل خویش آرمی این وطن
مصر و عراق و شام نیست این وطن شهر نیست کور نام نیست قولم سینه خواهم شتره شتره از فراق
یعنی سینه سماع را مثل سینه خود میخواهم قولم من بهر جمعیتی نالان شدم از جمعیت مراد صحبت است
قولم جفت بد حالان و خوش حالان شدم بهستمان و دو طائفه اند خوش حال و بد حال خوشحال
آنانکه از ناله فی جان یافتند و بسوی جاتان شتافتند و بد حال کسی که در ورطه آب و گل فرو ماند
و خوش همت بجانب مقصد اصلی براند قولم هر کسی از وطن خود شد یار من روز و روز من نجست اسرار
من بهنجست و نجست هر دو میتوان خواند مطلب اشارت است بقاوت درجات و استماع
نغمات و فهم مقامات که دریافت سرناله فی مقدمه هر کس باشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی
طنی بکار برد اما هیچ طن مفید یقین نباشد ان النطن لا یعنی من الحی شیا قولم سرناله من
دور نیست بلکه چشم و گوش را آن نور نیست در اکثر شرح چشم و گوش بوا و عاطفه واقع است
لیکن لطافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تیز نیست
تا سرناله در یابد و نیز اشارت است باین معنی که شنیدن همین و بدین میتوان شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
بیت گوش چون ناف نشود دیده شود و در گوش چیده شود قولم تن زجان و جان ز تن مستور
نیست بلکه کس را دید جان دستور نیست در این بیت تمثیل بیت اول است پس ناله فی بمنزله تن و سرناله
ناله بمنزله جان چنانچه جان بکس بصر درک نمی شود و سرناله هم مرنی نمیکرد و قولم آتش عشق است
کاندرنی فتاوه جوشش عشق است کاندرمی فتاوه مراد از عشق حب اصلیست که در جمیع ذرات
اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتوان
بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگر چه در کلام حکمیین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود
شایده اما عبارات صوفیه مملو است از ذکر این کلمه و کلام شایسته فی الاصل طلاح قولم پرده هایش
پرده های ماورید یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قولم همچون زهری و تریاقی که دیده
نسبت بار بای عقلت کار زهر قاتل کند که اینها را بپزند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان
بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق قولم همچون مساز و مشتاقی که دیده
یعنی مشتاق و اصل اصل خود قولم محرم این هوش خیر هوش نیست بدین محرم هوش اصلی که سرناله

بران دلالت میکنند خبر شخصی که جاذبه محبت دل او را از نفس و خاشاک ملائق پاک کرده باشد
 و از عقل معاش بجزرگه و آینده دیگری نیست قوله در غم بار و زها بیکجا ه شد روزها با سوزها
 همراه شده و میتواند بود این بیت مبتنی کس نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
 مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرمایند که ما را در طلب محرمیت اسرار بیوشان روزگار
 بغم گذشت و روز زندگی بیکجا شد یعنی بنام رسید و آخر شد و از روز نایانت روزها با سوزها
 همراه شد و میتواند بود اظهار وسعت استعداد خود که ده باشند یعنی غم عشق که ما داریم آنرا
 نیست و ایام حیات در روز زندگی برای آن وفا میکنند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که یون
 باید که با ما همیشه باشد از حضرت ادیس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز درستان بیکجا
 تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها
 که برای یک سجده وفا میکنند قوله روزها گرفت کور و بال نیست در خطاب با غم عشق است
 بر سبیل التفات حاصل کلام بر تقدیری که مطلب گیر نفس باشد تنبیه طالب است بر آنکه اگر روزها
 بغضات گذشت اندیشه کن عشق و غم عشق صاحب اتحالی نیست که بحال بگاه آمده کان پر و از دوگان
 رسیدگان از محروم سازد پس دست از دامن طلب باز ندارد و سر از گریبان بلا تقطوعین رحمة الله علیه
 و اگر مقصود مباحات بوجود غم باشد یعنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفت رفته باشد غم عشق
 و عشق غم از ماند و قوله هر که خبرهای ز آبش پیر شده و آنکه پیر و زیت روزش ویر شده به مرجع
 ضمیرین لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو سه بیت بحسب ربط با هم دست و گریبان
 آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بجز بیت بی پایان هر عاشقی که ماهی این
 دریاست لب تشنه برید لب تشنه ببرد و هرگز سیر نشود و غیر او هر که متوسط احوال است بسی تر کند لغزش
 فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور
 که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایام غم دیر بسراید و معنی این بیت قسم دیگری هم بیان می شود
 و ماهی پیوسته در آبست و از دریافت حقیقه آب در حجاب چنانچه حضرت کبیر لوی در جای دیگر
 میفرمایند ماهی اندر آب جو و آب جو در نیزند بر گوش چشمش آب جو پس ماهی کفایه باشد از
 شخص خاقل که از قرب حق بجزر است و حاصل معنی آنکه غیر خاقل هر که بقدر آگاهی و هشت بکام
 دل رسیده و آنکه پیر و زیت بی روی صورت را گویند یعنی هر کانی که مروت با نفس نکرد و محکوم
 نگردد و بر پیروی زندگی کرد و روزش دیر یابید یعنی عمر باقی و حیات جاود یافت قوله بیکجا

باش از او ای پسر بچند باشی بند سیم و بند زرد اشارت میکنند که مرید صادق چون خواهد که قدم در راه طلب بردارد و از مرتبه خامی برآید و پنجه شود اول بند تعلقات بگسلد که گفته اند در بند هر چه باشی و بنده آن باشی و لفظ پسر خطاب کردن شعر بر آنست که در بند سیم و زرد بودن مرتبه طفولیت است سه مردان پنی سیم و زرد نوید به طفل است که سرخ و زرد جوید به قوله گو بریزی بگرد کوزه بچند کنی قسمت یکروزه رتبه بر منع حرمش دشنامت و تحریم بر دوام قناعت القناعة کنز الایمنی قوله هر گز اجاسه ز عشق چاک شد با در حرمش و عیب کلی پاک شد تا جامه هستی بزور سر بچو عشق پاک نشد و ذکر و کوزه تن از حرمش پاک نگردد و در جمیع اهل القدر اتفاق است بر اینکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیک تر راه نیست قوله شاد باش از عشق خوش سودای ما بدای طیب همه علمتای ما دای و واسه نموت و ناموس ما دای تو افلاطون و جالینوس ما دورین و در بیت تنبیه است بر آنکه بسیاری از ذرائع و عیوب نفس که امراض محکمه قلوبیت بواسطه عشق واقع میشود و بعضی از احوال انصافا ذمیه که نموت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح الظاهر شود زیرا که اهل کسب کثرت در زید البلیس بود که مردود شد و بیشتر آفات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواه حقیقی باشد خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و بادشاهی را بقلامی خلامی افتخار بخشد اگر چه قصه دراز است انموذجی از آن حکایت محمود و ایاز است قوله جسم خاک از عشق بر افلاک شده بکوه در رقص آمد و چالاک شد به مصرع اول اشاره است بکرمیه بل رقصه اسرار الیه که در شان حضرت مهدی علی نبینا علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیل که در شان معراج مهدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و مصرع ثانی جز از میقات موسی میسرید فلما جازم لیتقانا و کلمه به قال رب ارنی النظر الیک قال من ترانی و لکن النظر الی اهل فان استقر مکانه منوت ترانی قوله عشق جان طور آمد حاشقا به اشاره آنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جرمه از جام عشق پوشیده و جبال و بحار و اشجار و اجبار بر سرست با دانه عشق اند و عشق معلم خناسست چون مثل جان بر قالب طور اجزای وجود بدل تجلی کرد قوله طویست و خر موسی صاعقا قال تعالی فلما تجلی به بلبل جبله و کاه و خر موسی صاعقا قوله باللب و مساز خود که جفته به سمی نی من گفتینا گفته به میفرمایند که هر گاه از تجلی عشق موسی علی نبینا و علیه السلام راستی دست و هوش نماند و بگریه بر آید بار که حفظ هوشش تواند نمود پس تا محرم و همراز نباشد کشف اسرار

در میان نمیتوان آورد و تراقیاف که هرگز نبوده است گذر از ملاحظیات عندا کما کنی باور قوله
 پوزنگه گل رفت و گلستان و رنگدشت و شنوی دیگر ز بلبل سرگذشت و این بیت تمثیل است بر بیت
 اول را یعنی عاشق بی هزار سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله چهارم معشوق
 عاشق پرده بد زنده معشوقست و عاشق مرده بدستم کلام سابق است یعنی سرعشق با عاشق
 نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد و العبدانی یدیه الملك للمولی قوله چون
 نباشد عشق را پروای او بد او چو مرغی ماند بپروای او بد یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
 باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوه بازوی خود تواند که پرده از میان بردارد و اگر سبط
 شوی عشق مثلا موری اگر خواهد از بلاد هند بگذرد و بیای خود تواند رفت و اگر خود را بیال کبوتر
 بند و طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پرشها از عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
 قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس بد چون نباشد نور یارم پیش و پس بد این بیت سه
 قافیه دارد و قافیه اول دارم و یادم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع یعنی امام است
 و در مصرع ثانی یعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول یعنی خلف و در ثانی یعنی فقط است
 چون کشف اسرار بسیار شده عذر میخواهند که نظر بر پیش و پس گذاشتن کار عاقل دور اندیش است
 محکوم عشق یار و مغلوب نور و دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرمایند قوله
 عشق خواهد کاین سخن بیرون بود بد آئینه غماز نبود چون بود بد و در بعضی نسخه ها بجای پیش
 و پس همنفس دیده شد و در تصویرت معنی چنین باشد که بد و نور یار پیش و پس را ملاحظه کرد فقط
 اسرار یکم و عشق این معنی را خوش ندارد و حکایت عاشق شدن با و شاه بر کنیزک
 الا آخرت بنویسید و مستان این داستان بد خود حقیقت نقد حال ماست آن بد اشعار
 میفرمایند که غرض ما مقصود بد حکایات نیت بلکه در ضمن هر حکایت گناید در هر اشارت بشارت است
 و این داستان مربوط است بان بیت سه عشق خواهد کاین سخن بیرون بود بد یعنی راز نهان نام
 چنانچه از کنیزک پوشیده ماند قوله آن کی خرد داشت پالانش نبود بد یافت پالان گرگ
 خرد در بود بد کوزه بودش آب می ناهد بدست بد آب را چون یافت خود کوزه شکست
 درین دو بیت اشارت بانست که هر یافتی درین نشاء عصری نیافت و هر کمالی در عرصه امکان
 بانقصان قوله گر خدا خواهد گفتند از بطر بد پس خدا نمودشان عجز بشرد البطر شده الفرح
 و النشاط قوله ترک استنما را دم تسویت بدنی همین گفتن که عارض حالیت است انشاء الله

بزبان شرح استنا خوانند از برای آنکه استخراج فعل عبودیت از تحت قوه خود و تعلق آن
 بشیت السططا هر شدن عجز حکیمان ای همیشه حاجت ما را پناه دیار و دیگر غلط کردیم از
 سید عبید الفتاح مینویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بکجا لیکن
 جامی حیرت است که این بیت مقوله عاشق است و عاشق عاشق شدن را چون غلط و انداگرد
 او را بخلط هم عاشق میتوان گفت اما عبداللطیف مینویسد که غلط اول رجوع بکجا لیکن و غلط دیگر
 اظهار حاجت بعلم علام بیان توجیه نیز وارد میشود که شاه اظهار حاجت را غلط نمیداند و
 میگوید قوله لیک گفتمی اگر چه پیدا نم سرت در زود هم پیدا کنش بر ظاهر است بدیعنی حاجت خود است
 بموجب فرمان است که فرمودی او عوفی اسبب لکم و اقدام بر آنچه ما مورباشیم تا میان آن
 غلط نباشد و این بحث در موع است باینوجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط ندانستی عذر و
 اصل نحو استی اما سخن در آنست که عذر خواستن نیز بر غلط است چه مراتب اهل العدم نقاد است
 چنانچه مضمون حسنات الا براریات المقرین بر حقیقه انیمنی برانیت واضح و شاه را حضرت
 مولوی خاصه در میفرمایند و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا بشداند از روم در کشیدن
 و رضا بقصدا و اون پاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام چون بسو
 آتش سوزان بنجینتی برانیدند جبرئیل علیه السلام گفت اهل لک حاجت گفت اما الیک فلا باز
 جبرئیل علیه التمه گفت الی ربک فرمود علیه بجالی حبسی من سوالی پس شیت مرتبیه و منزلت
 شاه توان گفتن که رجوع بکجا یک غلط و اقدام بر اظهار حاجت و غلط بلکه باین عنوان
 عذر خواستن سه غلط باشد و این بی لضعه را دو وجه بخاطر میرسد که معنی از کلفات است
 یکی آنکه تعیین غلط اول چه ضرور بار و دیگر غلط کردیم راه انیمنی دار و که بقصنای بشریت
 غلطها بسیار کردیم بار و دیگر غلط کردیم که بکجا رجوع آوردیم دوم آنکه کلمه بار و دیگر ابصر
 اول وصل کنیم و گوئیم ای که همیشه حاجت ما را پناه بوده بار و دیگر هم پناه ما شو که راه غلط کردیم
 قوله نیست و ش باشد خیال اندر روان به توجیهانی بر خیالی بین دو ان بدیعنی خیال اگر چه
 نیست و ش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود عالم پیش
 از خیال نیست و چیزی که تحقیق چندان ندارد و در عرف موسوم بخیال میگردد و قوله انخیال
 که دام اولیاست بدیعنی اولیای بدان دام صید و اما با صید مقاسد غطی میکنند نه آنکه در
 دام گرفتاراند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفرمایند سه دامهاشان

مصرع گردونی گرفت + نقصهاشان جمله افزودنی گرفت + و عرض ازین بیت تخریق خیالی
 اهل حقیقه است حقیقت از خیالی اهل بطلان قوله عکس بر رویان بستان خد است بر عکس
 ظل و پرتوست و در رویان صور عینیه که موجودات خارجیه اطلال آنست و بستان خدا
 ساحت علم الهی که در مرتبه احدیت عین ذاتست حاصل معنی آنکه خیالات اولیا پر تو معلوبات
 ذات حق است و خیالی اینطایفه حقیقه باشد و آنچه در خیالی ایشان نمودار شود در حسن مطابق
 آن صورت بندند میفرمایند قوله آنخیالی را که شمع در خواب ویدد در رخ همان آید پدید
 هر دو بگری آشنا آموخته بدید و در جان بید و ختن بر دوخته بدینی میان شاه و حکیم شایسته
 ازلی بود که هر دو مقتضای الارواح جنود مجنده در بحر معانی و معارف شنا تعلیم یافتند
 بودند از خداوند ولی التوفیق و رخواستن انحر بر این داستان با تکیه ظاهر است
 که حکما از بی ترک استننا بجز خود مشاهده کردند و شاه با همان غیبی مراعات ادب کرد و در
 مقصود و کینک آورد پس از حق تعالی توفیق باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادب
 قوله در میان قوم موسی چند کس بدینی ادب گفتند گویند پس شاره آیه از قلتم یا موسی ان نصبر

على طعام واحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تحت الارض من بقلها و قناها و قوما و حد سما
 و بصلها قوله ما نده از آسمان شد عانده بد چونکه گفت انزل علينا ما نده لا اشاره است
 بآیه ربنا انزل علينا ما نده من السما تكون لنا عيدا قوله هر که گستاخی کند در راه دوست
 رهزن مردان شده نامرداوست بد رهزن مردان ازین جهت که مردم بقول و فعل او از راه
 روند و متابعت مردان دین نکنند و از ارشاد اهل الهدی طابع نفور شود و قوله از ادب
 پر نور گشتت این فلک بد و از ادب معصوم پاک آمد ملک بد ادب زمین و آسمان آنست که حق تعالی
 اقباط طوعا و کرها و در جواب گفتند اینطایفه بدین و ادب ملک آنکه قالوا هانک لانه لنا الالهتنا
 انک انت العليم حکیم قوله بد گستاخی کسوف آفتاب شد عز از بی زجرات رد باب بد
 در حدیث آمده که از گستاخی و سارت عمل خلق حق تعالی آفتاب را منگسف میگرداند تا باشد
 که باین آیه هانک مشبه شوند و از معاصی باز آیند و در عا و طاعت افزایند اگر چه این معنی در تفسیر
 مناسب است اما با مصرع ثانی بیت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی وجه
 کسوف را مطابق قاعده نجوم بنظر آورده اند پس در زجیل نیز مقصود ایشان همان خواهد
 بود و ابیات دفتر ششم اینست قوله آفتاب از هر فلک که میجدد بد و رسیده روی کسوف میزند

گوزدنب پر بیزکن بین هوشش دابر تا نگردی تو سیه رود یک وار در چون گنه کتر بودیم
 آفتاب بر منکسف بینی نوزیاب بد که بقدر جرم بگیرم ترا این بود تقدیر داد و جزا
 ملاقات بادشاه آن طیب تر جان هر چه مارا در دست بردستگیر کرد پیش
 و رگل ست در تر جان میانی باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
 ترجمان تفر میکنند قوله مر جیا یا مجتبی یا مرتضی بدان تعبیر یا القضا صفاق القضا بدانت
 مولی القوم من لای شتی بد قدر وی کمال من لم فیتی بد ترجمه این دو بیت عزیزی است که مکنات
 وسیع بادای برگزیده و پسندید اگر تو غائب شوی قضا ابد نازل شود و قضا امر او تنگ گردد
 تو خداوند تومی و هر که ترا نخواهد تحقیق هلاک شود و ای بروی اگر ازین سیرت بزرگد آیه کلام
 ینما لیسفایا لیسفایا ناصیتا کاذبه فاطمة در شان ابو جهل است تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از این
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیریم او را بروی پیشانی و بد زخ کشش پیشانی که دروغ گوئی
 خطا کارست بروی بادشاه آن طیب را این خبر بودند از حال درون بد استعین
 اسرار یافترون بد پناه میبرم بخدای از آنچه انرا میکنند بر این مریض از مرض بروی قوله
 علت عاشق زحمت هاجد است بد عشق اصطرباب اسرار خداست اصطرباب بزبان
 یونان ترازوی آفتاب است و عرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت و نحوست طالع
 و وقت با اصطرباب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات جمالی و عذابی و آثار و وقبول و لطف
 قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد عشق پیدا شود قوله عاشقی که زین سر و گردان
 سست بد عاقبت مارا بدان سر بر سر است بد رف و فحل مقدر یعنی معترض را نرسد که گوید عشق
 مجازی چگونه اصطرباب عشق بد اسرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
 حقیقی یا از جانب محب که آنرا طور می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخلا لازم است
 عاقبت بحقیقه میرسد چنانچه بزرگ در باب عشق مجازی میگوید بد سه غازی بدست پور
 خود شمشیر جوین میدهد تا او بدان دستا شود شمشیر گیر و در غر او عشقی که بر انسان بود
 شمشیر جوین آن بود بدان عشق با رحمان بود چون آخرا بد ابتلا بد عشق زین سالها
 بر یوسف آمد ابتدا بد شد عشق خدا میکرد بر یوسف قفا بد زین که تو سن برکش را اول
 رام کنند و بعد از آن بر پشت او زین شاه نهند قوله آفتاب آمد دلیل آفتاب بادشاه
 بد پیش عرفت ربی بر بی قول از وی از سایه فتانی میدهد بد شمس روم نور جانی میدهد

چون ذکر آفتاب آمد مقتضای شرکت اسمی عثمان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
 منعطف شد میفرماید شمس اباشمس فلکی چه نسبت نشان او مقتضای الاشیا تعرف باصداق
 بسایه توان یافت و حقیقه این نور جان توان شناخت باز همین مطلب را تائید میسرمانند
 و میفرماید قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر به چون بر آید شمس الشق القمر پس سایه را
 دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد هر چه در عالم شما و لست بحکم الم تر
 الی ربک کیف بالظلم سایه پیش نیت اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیانی و
 نور ذات شمس الحق سراب معجزه محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم که هر گاه در تباش آن
 شکافته شود سایه را چه یار که بر جا بماند قوله شمس در خارج اگر چه نیست فرو بدیوان هم
 او تصویر کرد و جواب سوال مقدر مثلاً قائل اگر گوید که غرابت از مخصوص شمس جانست
 بلکه آسمان نیز غرابت دارد که چه فرود آید در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله
 شمس جان کو خارج آید از اثر نبووش و در ذهن و در خارج نظیر در فی الصالح الاثره
 من الله و اعطیه الاثر پس فلک را اثر بحسب عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد و همیشه خود
 میفرماید قوله در تصورات او راجع کو بداند آید در تصور مثل او بداند در خارج نظیر
 نیست از جهت در پیت دوم میفرماید قوله شمس تریزی که نورش مطلق است در آفتابست و
 زانوار حق است در چون حدیث روی شمس الدین رسید بد شمس چارم آسمان سرور کشید
 میفرماید که چون ذکر شمس الحق در میان آمدند کور شمس فلکی از میان رفت پس انعام ذکر آفتاب
 از جنات و انفعال و الله اعلم بحقیقه الحال قوله نفس جان خود و منهم ترنا فذات است بدو
 پیرایان یوسف یافت است بد او من تریانن کنایه از مستعد شدنست و کمر بستن بدو کرا و صا
 قوله گفتیم آید و را وقتا و از حسب خطاب بجان خود است قوله لا تکلفنی فانی فی الفنا
 قلت انما می فلا حصه شنا بد تکلف کن مرا که در میان فذام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
 پس اصحاب آشنایان من نمی آید قوله کلتی قاله غیر المفیق بدان تکلف او تصلف لا یلیق به هر چه گوید
 غیر پوشیار اگر چه در آن گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک ر کم پوشیار نیست
 شرح آنیاری که او را یار نیست بدینی همگیس رار تبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
 قوله قال المعنی فانی جالع + و اعجل فی الوقت سیف قاطع بد مقوله جانست یعنی شرح او صا
 و خدای منت مرا گریسته گذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر بر نیز بر چهر

بزنی آنرا بگذرد وقت هم میگذرد و بگذرد می شود و قوله صوفی این وقت باشد ای رفیق بد نیست
 فردا گفتن از شرط طریق به معنای آنست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در آن
 حاضر قدم سالک بر آن باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی این وقت است و مراد آنست
 که از شر و روزن هر چه بر او متوجه است بدان اقبال نموده معروض است از تعلق دل با ضعیف مستقبل
 و رخصا داده به چنانچه پس این وقت در مرتبه صحو باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
 ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر صوفیت و محویت او در تجلی ذات مثلاً با عزیز
 صورتا این وقت بود که ادب وقت ناز و دیگر طامعات از وفوت نشد و حقیقه ابو الوقت
 بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بزبان او گذشت شمشیر و کار و بروی زدند بجر روح نشد و
 بحکم ابریت بروقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که بخرج یا متول شدی اما وقت
 را از محل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی این احوال باشد در مثال + که چه هر دو فارغند
 از ماه و سال ۲ حال در اصطلاح این طائفه و ابرویت بر قلب سالک که چون برق خاطف
 یاندار بود زود زایل شود و حال قرین وقت است چنانچه روح بسدر ابریت وقت بحال محتال است
 که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو مستحساند چنانچه خود میفرمایند سه
 که چه هر دو فارغند از ماه و سال ۲ و حاصل معنی آنکه جان خود را این وقت و این احوال و این
 و میگوید اگر چه وقت و حال هر دو را با ماضی و مستقبل کاریست اما حال نسبت بوقت سریع الزول
 است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر حواله کنن قوله گفته ام عربیان شود او در میان +
 فی توانی فی کفارت در میان چنانچه آب و قتی که صاف می شود موج و سیلاب نابود گردد و
 خلوت طلبیدن آنولی از سربل گفت و گوی عاشر نام محله است در سمرقند قوله
 گفت پیغمبر که هر گوی به نعت هر دو گردد با مرادی خویش جنت + قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 من کتم سره فقد حصل امره قوله وعده کردن را و قایمید بجان + تا به بینی در قیامت فیض آن
 اشاره است بآیه او فوالی العهد ان العهد کان مسؤلاً و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن
 اذا وعدنی العده دین و ریافتن آنولی رنج را انهم تا شود محبوب تو خوشدل بدو + کرد
 آسان اینهمه مشکل بدو بد لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگ بیا در مصرع ثانی یعنی اشین باشد
 یعنی بزرگ و کنیز اگر دو بد و شوند مشکل آسان شود و در صورت این بیت ذوق فیهین خواهد بود قوله
 زرا اگر چه عقل آرد ولیک + مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوله مرد عاقل باید

باید اور انیک نیک و باید ہم بیوان خوانند و باید ہم تکرار نیک نیک منید تا کید است
 قولہ شتای کز پی رنگی بود و عشق بود عاقبت ننگی بود تو ہم کنی کہ این بیت تعارض
 دارد بان بیت بالا کہ گفت قولہ عاشقہ زہن سر و کز ان سر است عاقبت مار ابدان
 سر بہر است و سبب ہم تو ان معنی نشود کہ رایت ننگ و عمار چگونہ بہر تو اند شد زیر اگر آخر
 اکثر شتای مجاز حقیقتہ است و بہر تقدیری کہ آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نایاب است
 ننگ اگر رنگ بگرداند ہمان ننگ و عمار بجز و غیر تبدیل شود و مثلاً آخر کار خونریزی نقصان است
 و آخر نقصان حیات کما قال خراسمہ و لکن فی القصاص حیات و باعث حیات بودن نقصان
 با معنی کہ ذکر یافت و بیضاوی مصرح است من اراد ان یطلع علیہ فلیرج الیہ قولہ کاشکے
 کان ننگ بودی یکسے بہ تازفتی بروی آن بہ داور سے یعنی ظلم بحسب عرف و عادت
 تہ فی حقیقتہ ریرا کہ ننگہ انس عادل بود و در لفظ یکسری تہ طرف پیدامی شود و یکی آنکہ عشق باو شا
 با کینز کہ مطلق زشت بودی و باو شاہ را نیک بودی و ہم آنکہ کاش زرگر تہا تعلق کینز
 داشتی و کینز اورا دوستی و ہملائی اور بودی سو ہم آنکہ عشق مجازی کینز ننگ بودی
 و معیوب بودی تا ہمہ کس از ان مذکر کردی قولہ تو گو مار ابدان شد باز نیست و با کہ بیابا
 کار ہا و شوار نیست دگما و قمع فی حدیث من تقریب الی اللہ شہیر تقریب الیہ در اقا بیان
 آنکہ کشتن و زہر دادن قولہ آنکہ جان بخشد اگر بخشد دوست و نائب است دوست
 او دست خداست بہ اشارت با بید ان الذین یبا یعونک انما یبا یعون العر قولہ مگذر از
 ظن و خطای بدگمان بر ان پیش الظن اتم آخر خواند اشارت بہ با پیدا ایہا الذین یبنا
 اجنبو اکثر ان الظن ان بعض ظن تم قولہ غیبی با ہمہ نور و نور شہ از ان محبوب توئی
 بہر بہر اشارتہ بانست کہ تیر بیان در اولہ و مافی الشرع در حدیث کہ حکمت با من بہ خلاف حکم
 ظاہر باشد نہ بر عامہ شکل است و بہر بلکہ بر خواص نیز شکل است و نیز تہیہ است بر تہک طالب امتیاز
 را اتمہ الشیخ کامل واجب است باید کہ در اعتقاد طالب پیچہ موتی از احوال و فعلی از افعال شہ
 راہ نیابد و عیار اخلاق و اعمال کامل از ہر محاکم عقل و دانش خود و زندہ قولہ می بلرزد و عر
 از مدح شقی بہ اشارت بہ حدیث اذا مدح العاصق غضب الہ ب و انزلہ العرش قولہ
 بدگمان گرد و زہد شقی یعنی ہر کہ متقی است در شان ما و شقی بدگمان بگرد و با آنکہ
 شقی اگر بواسطہ مدح و حق شقی ظن نیک کند گمان خیر برداند و حقیقتہ بہر باشد نہ نیک قولہ

نیم جان بتانده بود جان دهد آنچه در زینت نیاید آید بد به اشارت بانکه تیره غنائی است بر تقابله
 است ایضاً بر حصه ظاهر این قصه این بود که بر تو و سخن مشد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود
 حکایت نقد حال ماست آن بود آنجا اشعاری رفت که عرض حضرت مولوی بود که کایت خلافت
 محصور نیست از نیجه تو ان گستن که پادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کثیر عبارت از نفس
 اماره که روح را با صلاح احوال آن تعلق خطیم است و اگر ترکیب باید بچشم قدح من ز کزنا میاید
 و مونس و ندیم و بیماری و ابتلا می او کسب و دنیا و جمال نه گرو آرایش و نمایش آن اطبا توای
 حقلانی و تدبیرات جهانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم الهی جذب خاص که
 حب دنیا زائل گرداند و املاک زرد گریغ حجاب و کشتن نقاب که کریمه فکشف اعنک عطا کرد فیض
 ایوم عدید نشان مید هر حکایت هر و بقال و طوطی این مقصود ازین دوستان آنکه
 افعال اهل الصبر بر افعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند قوله کار با کان راقی اس
 از خود بگیر در ربط این دوستان با قبل در غایت طوریست قوله کافر انرا دیده بنیابود و بنیک
 و بد در دیدنشان یکسان نبود به اشارت بایه قالوا انما انزلنا رسولنا بالکل الطعام میثقی فی الاسواق
 قوله گفت اینک با بشر ایشان بشر بد ما و ایشان بسینه خواهیم و خورد به اشارت بایه قالوا انما انزلنا
 بشر شکم بریدان ان فی فضل علیکم قوله که هر چه هر دو بر شریک بازی اند یعنی بر شریک کار اند
 که در امر تکلف شریک هم اند قوله یک با هم مردنی و زاری اند یعنی هم شهری نمید که با هم
 دوست باشد یکی از جای و دیگری از جای و میماند بود که تعداد دو شهر از پشت و در رخ
 باشد قوله میم و او میم و فون تشریف نیست به نطق مومن جز بیه تعریف نیست یعنی لفظ مومن
 مکتوبی یا مکتوبی خلعت نیست تا هر که پوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
 بایه این تعریف هر که صادق می آمد و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
 به انارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المؤمن
 من نوری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب صید
 بودند اگر یکی از آنها سیر خود می گریست هم بر طرف شدی و یکی اگر برای استباز رفتی و یا استخا
 رفتی تقاضای جمله منعم شدی قوله حرف طرف آمد و در معنی جواب به معنی عنده ام الكتاب
 اشارت بایه لکل اجل کتاب یو ایدر ایشان و ثبت و عنده ام الكتاب حاصل معنی آنکه لفظ بئر
 ظرف است و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هر گاه قطره از قطرات ممکنات را پارگشت

بسیار آن بجز است هر که بقیه این را نپلی بود و خواص باشد پس هر لفظ موسی و مناسبتی بیج و گوهر
 معنی او بجز صیغه طلب کن قوله کفر و کفر شیرین در جهان در میان شان بزرخ لایبغیان در
 اشارت پایه مرجع البعین یغنیان میا بزرخ لایبغیان یعنی بجز شیرین و تلخ با هم نیامیزد بنا
 این دوستان چنانچه بالکلیه هم بر همین است که کار پاکان با کار خود یکسان پذیرد و در اکثر آیات
 تفسیر است بر آنکه بیج امری مشکله از فرق نیست میان مشارکت و صفات ظاهر و میانیت در
 صفات باطن و گناه باشد که همین تفسیر سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این آیات
 رحمت سازند اما در بنا المصنوع من شر و الفنا قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفی در اشارت بر شایسته
 استفت قلبک و لولا فکاک المصنون دل لطیفه ربانیت چون بر تبه صفا رسد همانی ام الکتاب
 و روح محفوظ گردد و معنای آن بصیقل ذکر حاصل شود و کل شیء مصدق و مصدق القلب ذکر
 کما قال العزیز الامیر الا بذكر الله قلین القلوب قوله که چنین نباید و که ضد این در چرخه حیرانی نماید
 کار این بر یعنی معصوم را معصوم تر کند و خراب را خراب تر کرده اند لفعیل الله یستأذونکم ما یرید
 قوله آن یکی را روی باشد سوی دوست بر آن یکی را روی او خود روی او است در اشارت
 بحدیث انا انصر بلایم و من رآنی فقد رای الحق قوله روی یکدیگر میدار پس
 تشبیه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی او است
 در روی دیگری روی او است باید بود و قوله حرف در و نشان بدو مرد و دون بتا بنوا
 بر سببی از آن معنون در اشاره است بآیه کفر فون الکلم من مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
 شراب حق ختمش مشکناپ در باد و رختش بود کند و خدای در اشاره است بآیه فی وجههم
 نظرة البصیر لیسقون من حیث یمتوم ختامه مسک و استمان یا و شاه جو و شاه اول
 کرد در راه خدا بر آند و و مساز خدای را خدا یعنی موسی و عیسی را یکی بدو حال آنکه امیا از
 نور و احد اند لهذا انکار یک نبی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
 خبر میدهد و میفرماید لا تفرق بین احد من رسله تلبیس کردن و زیر انصاری
 که نبوی جان عیسی چاره ام در وجود او اند بگردم پاره ام یعنی روح عیسی اگر بدو چاره
 من نیکی قبول کردن انصاری مکر و زبرد را سر اشکلیون و زنار و نماز و انجیل
 بیج ترسایانست و در نفس انجیل را گویند قوله گفت زان فصلی حدیقه با حسن در او از حسن
 حسن بصیرت رتبه الهی جامع من المذنبه تراک مشکلم کلام لایسح من غیرک من الصوابه من

این اخذ نه قال حفصی پ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان الناس سبیلون عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن اخیر و کنت اسلمه عن سائر خاتمه پد انی قوله یوسکافان
صما به جمله شان بدخیره گشندی در آن وقت و بیان برای و عطف و بیان خدیقه با حسن قوله
می نیندیشیم اجرا بوش بدگین خلل در گندم است از کرموش با خلاص و بیاد و ت را بگندم تشبیه
کرده و نفس او شیطان را بوش قوله لا صلوة ثم الا با حضوره اشارت بجهت لا صلوة
الا بحضور القلب و ربط این بیت با بیت بالا ظاهر است که در مشهورش نفس نماز بی حضور ممکن
نباشد قوله پس ستاره آتش از آهین همید در آن دل شوریده پذیرفت و کشف مصرع
ثانی تفسیر مصرع اول است بالا عباد است را به انهای گندم تشبیه کرده و اینها بیشتر از آهین
و دل پر سوختن یافته عشق را با آهینی که تاب آتش خود در مرغ شود و تزاره و بیرون دهد حق
که در مرغ شیب خود هر دو تشبیه عالیت و عامل معنی آنکه شراره های عبادت در اول سوخته پذیرفت
و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن با فروخته شود و لیکن در و نفس او را خاموش کرد و
نگذاشت که چراغ اسیر روشن شود زیرا که در دهنه شنی گرفتار گردد و صرفه او در تاریکیست
بالا فرمودند که اگر در هر قدم هزار دام بین شد و باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم نداریم
همه مطلب را تقویت میرسانند که از دام رها نیندگان بهر شب و هر روز است قوله هر شبی از
دام تن ارواح را بر میرانی میکنی الواح را لفظ میکنی را نفع کاف باید خواند زیرا که لوح حکمت است
و الواح جمع آن که کنایه از ابدان است و رانیدن از روح را از جنس ابدان بکندن تخمته با
در زندان تفسیر فرموده اند قوله حال عارف این بود و بجزاب هم گذشت این هم فرمود زین مرصع
یعنی از کلمه این آیه رم کن و مگر نیز قال جل جلاله فی شان اصحاب الکلف و سبهم القیاطاد هم
رفود نینداری تو ایشانرا پذیرا چه چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خشک باشند
قوله شمه زین حال عارف و انمود به خلق راهم خواب سسی در بود و یعنی لفظه بانی خواب است
که از دوام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب سسی فرستاد تا بهم را حاضر یابند و چشم
خواب کرده غراب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای و اصلاک حق را شکر نباشند و میتوانند
بود که تا عمل و انمود خواب سسی باشد در نیندورت لفظه بود و مصدر باشد یعنی بودگی قوله
فارغان از حرص و اکباب و حصص بد مرغ و زودام حبه و ز نفس در اکباب بر واقفان
حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حرص است قوله در جهای بنیسط راتن کند

هر تنی را باز آبتن کند بکنایه آنست که ارواح چون از ابدان را باشند بسیط گردند
و باز متوجه بدن شوند آنگاه بتدبیر آن پروردگازند که کوی عین تن شده اند و آبتن کردن اشخاص
با نکه سبب بازگشت روح حیاتیه است و خواهر که نشان ظهور افعال است در عین جمع شود
قولہ اسپ جاندار کند عاری از زمین بر تن را که مرکب جانناست عاری کردن از زمین کنایه
از تعطیل هوا است در خواب قولہ سر النوم اخ الموت این برهن جابر قال سال
عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عن نوم اهل الجنة قال الموت و لا موت اهل الجنة
قولہ بر بند بر پایی شان بند زار بند در از علاقه روح است با بدن بسبب باقی ماندن
انفاس یا کنایه از مدت العیر باشد که بدون اتمام مدت ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
پس اینست حکم بند در از و اشته باشد قولہ کاش چون اصحاب کعبه این روح را به
حفظ کردی یا چو کشتی نوح را یعنی موج تلاطم فتن و تراکم کار من احتلاط روح با تن
و هر روزه بازگشت ادسوی بدست کاش چنانچه ارواح اصحاب کعبه را تا سیصد و نه سال
حفظ کرد و بقید بدن نفرستاد و دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط میکرد و حفظ می نمود و بزندان
تن نمیداد تا مرغزار و صحرائی بی چون خلیج العذراء میگردیدند یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرد با مر
حق تعالی کشتی تن را حفظ روح را میگرد و رحمت روح و اشتغال بتدبیرات این عالم موجب هلاک
مانند قولہ یارب اوفار با و رسد و بر مهر بر چشم است و بر کوشش چه سود یعنی اینطایفه
اند که بسر سو علم اینانگنم و انا اقرب الیه من جبل الوری یا پی برده اند و پیوسته اند بحق تعالی
در حال پس سرود و در نیت مقام عبارت باشد از خطاب و الهام قولہ بازگو که عیبت این رویو
ختم حق بر چشمها و گوشها از قصه لیلی و مجنون واضح شود که بیداری و هوشیاری ما آفت
راه است اگر این بودی رو پوش بودی قصه دیدن خلیفه لیلی را قولہ گفت
خاموش چون تو مجنون نیستی بدین همان جمال لیلی مجنون تواند دید کمال اولیا را صاحب
دید تواند دریافت قولہ هر که بیدار است او در خواب تر است بیداریش از خوابش بهتر
زیرا که خواب غافل و جاہل خبر است که بسبب تعطیل حواس از کسب شر و کفوف ماند قولہ آنکه
خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بزندگانی مرده به قولہ چون بخت بیدار نبود جان ما
است بیداری چو در بندان ما یعنی چنانچه زندان سدر راه سیر و تاشا است این بیداری را
نیز مانع سیر فلک است قولہ جان ما روز از لکد کوب خیال بد و زیان و سود از خوف زدن

اینچنین حال است که با او در خواب و بیداری هر چه خواهد گفت با او خواهد گفت و هر چه خواهد گفت با او خواهد گفت
 که او از هر خیالی در خواب و بیداری و کند با او مثال حال کاملان بیان فرمایند که بحق بیدارند و
 از دیگری شغال بی ما چنانچه چشم پوشیده اند که بیداری در خوابند و خیالی آنها فخرین هزار است
 و آنها همیشه با خیال خود در گفت اند و قولیست چنانکه از خیال آید بحال و آنچه نشد کرد او در هر
 و بال و این خیال فریفتگان چنانچه خیال در خیال است قولیست چنانکه تخم نسل را در شوره و ریخت بود
 خویش آید خیال از وی گرفت و شوره و کتاپ از صورت خیال اوست که بدان تخم میشود و گویا در شوره
 شوره تخم می ریزد و قولیست که آه زان نقش بر پدید آمدن یعنی صورت باطل که در قوه مخفیله او در
 سوهم دارد و در خارج سده و هم مطلق است قولیست مرغ بر بالا و پیران سایه اش و بر زمین
 بران نماید سایه و ش حاصل معنی آنکه شغل و گرفتار اشتغال و نیوی را با مشاهده انوار
 آشنای نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوایی نه قولیست سایه پیران چو باشد
 سایه اش را در آینه از خیال و سایه اش را اشعار بر آنست که سلطان حقیقی مرا خداست
 و ظل الله لقب است مراد را قولیست که کف اطل نقش او لیا است و گو و لیل نور خورشید هد است
 یعنی حکم این آیه وجود او لیا را سایه خورشید ذات تصور کن و درین رمز است که سایه از دست
 و شک نگر و پس وجود این طائفه بوجود حق قائم است قولیست لا آتیب الا فلین کویون خلیل
 اشاره بآیه فلین علیه اللیل را می گویند که قال بنی فلما اطل قال لا آتیب الا فلین قولی
 و این شمس ترمیزی تباب یعنی محکم بگیر قولیست انعام الحق ضیاء الدین پیرس و لینی
 حضرت شمس اگر راه نیابی ر بوع بضیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود و قولیست در رسد
 گیر و تراره در گلو در صد ابلیس را باشد غلو یعنی اگر خاطر ت رسد که من از کسی کم نیستم
 بدانکه این خطر اول از ابلیس سدر و ترک آن بگیر قولیست عقبه زین صعبتر و راه نیست و
 ای شک را کش صد همراه نیست اشاره بحدیث امس دیا کل کسنا ت کما تا کل النار اخطب قولی
 طریقی بیان پاکست و کج نورست از غمش خاکست و چون خانه صد از صد پاک شد
 بیت ادر است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی
 ابراهیم و اسمعیل ان طریقی للطائفین و العالین و الکرع السجود بیان حسد و زیر
 قولیست هر کسی که از حسد پیشی کند خویش را بگوشش بی بینی کند یعنی بسیار باشد که آفت حسد
 گوش و بینی ظاهر را بر باد دهد و اگر حیانا انگوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنوند

امر راست و دریا بند بومی اوست البته تلف شود و چنانچه مذکور بینی مندرجی تفسیر می فرمایند
 قول آن بود بینی که او بومی بود بومی او را جانب کوسی بود یعنی بین ظاهر بینی نیست
 فی الحقیقه بینی آنست فهم کردن حاذقان اصراری قولی که باشد زشت گفتن
 زشت دان بدست بضمکون آیه نقل کن بصیرت شاکسته قوله به زاری بچون نیست ای فلان
 عن علی ابی طالب کرم الله وجهه قال عبوات اجابلی که وضعه فی المیزانه قوله به زاری که نوح
 نماید در نظر بلیک از خاکشیش دارد و بصیرت است بر هر لول کریمه کجا و البرق کخطت
 اصرار هم کخط و تر بر در احکام اخیل قوله ساخت طومار سه بنام هر یکی در نقش
 هر طومار دیگر مسکه بد اگر قصد تملیظ نباشد درین احکام هیچ یک خطا نیست و در محل با صفت
 و اکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داد و دولت جوان مردان من حیث الجموع
 موجودست قوله در یکی راه ریاضت را وجود بر کن توبه کرده و شرط رجوع به بینی نیست
 و رجوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بلی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشاره

بایه الذین جاہدوا فینا لنهدنهم سبلنا و مصرع ثانی مضید معنی یا ایها الذین امنوا اتوبوا الی الله توبه
 لغویا قوله در یکی گفته ریاضت بود نیست و اندرین ره شخصی خبر وجود نیست - اشاره به
 السخی صیب امر و لو کان فاسقا قوله در یکی گفته که رجوع وجود توبه در شرک باشد از توبه
 توبه جز توبه کل جز که تسلیم تمام بدو در غم و راحت همه مکر است و دام به معنی توکل و اشاره به
 من خدم خدم قوله در یکی گفته که امر و نبی است به هر کردن نیست شرح عجز است به ضد
 تمام حکما که بالا کرد و اشاره با یخلق الامتان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قصه
 از دست بر قدرت از دست اوزان که پوست به در یکی گفته که این دو برگه به دست بود
 بکنید در نظر بدست هر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشاره به دست ماستکامه عن الحق
 قوله در یکی گفته که عجز در دست به پند دو هر چه اندر قدرت در این بیت دو اشکال تومی
 دارد یکی آنکه درین دوستان هر یک مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد از این طریق بیان
 میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل را بعد همین قاعده است پس بنا بر این ابیات معنی کلیم
 این بیت هم باید که مشتق باشد بر مستقبل مناق ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود و منافی
 آن ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی ذوا و عاطفه واقع است و معلوف علیه بیان نیست و نسبت
 این حرف علت این بیت مایل بنیاید در دفع هر دو اشکال آنچه بر اول این مشتق کل وارد شده

برستمان عرضه نیدار دانید که بفر قبول موصول گردید و بدانکه بیت بالا حکم کرد که از عجز و
 قدرت در گذرانجامی فرماید که احتیاج در گذشتن تو نیست زیرا که در گذشتن موهوم اختیار
 و اقتدارست عجز تو و قدرت تو و از هر جسم چیزی که در قدرت و اندیشه است خود بخود بگذرد و هیچ
 نماند در زین صورت لفظ و قدرت تبارست و معطوف علیه و از هر چه اندر قدرت معطوف بران بگذرد
 خبر و اندر علم بالصواب اما در اکثر ثنویهای گفته این بیت یافته نشد و بر تقدیریکه نباشد ربط کلام
 بهتر میشود و قوله در یکی گفته کس این شمع را در این بیتی که در ثنویهای گفته نیست بر تقدیری که
 بهمال و هشتمه شود این بیت مخالف باشد بدینچه بالا گفته که هر بلتی از هوای خود گرفتار ذات
 گردیده پس ترک هوا باید کرد و اینجا میگوید که هوا و خواش تا بیع نظر است و نظر نیز نه شمع است
 پس نظر را قلم دارد تا هوا باقی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش بدیش آید پیش او
 دنیا و پیش بد لفظ پیش ثالث بیامی موعده توان خواند و بیامی عمی هم قرات توان نمود و بصورت
 پیش کنایه از آخرت خواهد بود و قوله در یکی گفته که آنچه داد حق را بر تو شیرین کرد و هر ایما را حقا
 بر تو آسان کرد و خوش آنرا بگیرد خوشترین را در سینگین در زحیر از حیر نام بیامی جمله اشاره
 بدلول کل سیرگما خلق که و مضمون ان لنفسک علیک حقا و منافی بیت بالا قوله در یکی گفته
 که بگذران خود بجان قبول طبع تو را راست و بد بد راه های مختلف آسان شده است
 هر یکی را ملتی چون جان شده است که سیر کردن حق را به بدی بد هر چه وی گبزد آگه شدی
 روح حکم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داد و بد تو شیرین کرد همه را بگیر حالا میگوید هر چه در دنیا
 تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد آنرا بگیر قوله در یکی گفته سیران بود که حیات دل فدای
 جان بود و این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیر باز گفت ازان خود
 بگیر حالا میگوید که هر چه داد همه را گرفتن یا هر چه ازان است همه را در کردن خوب نیست
 و سیر نشود بلکه سیر است که هر چه دل را جان را آید کی و قوت نباشد آنرا بگیر و هر چه
 حظ نفس باشد آنرا و اگذارسی زیرا که حظ نفس و ذوق طبع پاندارت باشد و چون ذوق
 زائل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد و قوله
 عاقبت بینی نیابی در حسب یعنی حسب را در کار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه حسب را پس
 می باید در اشاره بصنون من لیس له شیخ فشیخ الشیلان و آنچه یوم مذکور کل اناس با ما هم تو
 عاقبت بینی نباشد مستجاب یعنی آستان قوله در یکی گفته که صدیک چون بود و اشاره

بمضمون العبد عبد و الحق حق باللتراب و رب الارباب قوله هر یکی قولیست ضد یکدیگر تا آنجا که
قوله وحدت اندر وحدت این تنوی در این ابیات مقوله حضرت مولویست و حاصل معنی
آنکه اقوال و زیر ضد یکدیگرست و مختلف در معانی و صور اما در نظر کسی که در بذل تعینات است
و زهر و شکر و نفع و ضرر را هم تفریق میکنند و قتیکه از تفرقه و پراگندگی براید جمع اجمع که وحدت
اندر وحدت باشد گراید قوله از سماک و تاسماک ای معنوی یعنی از شیب بفر از شوا می فرضا
معنی و از حفیض امکان برآمده با وج و جو ب سیر کن بخاطرت نرسد که اسباط انصاری
بگلی دو از ده تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشد عدد طومایر از ده و از ده تن
نیشود و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاد از ده و از ده است پس
تطبیق چه طور شود زیرا که آنچه از اختلافات بیان کرد بر سهیل تمثیل است و تمثیلات از نجهت و
دل سامع را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر و در بیان آنکه این اختلاف در صورت
او زیکرنگی عیسی بودند است و زمزم خم عیسی بودند است و منقول است که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام در وقتی از اوقات از شرکفار در خانه صباغی ستواری شد چون وقت عبادت
صباغ آمد متوجه مسجد خود گردید که عبادت اصنام خود قیام نماید و پارچه های مردم را که
برای رنگ کردن باور داد بودند بطریق امانت بحضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سپرد چون
صباغ و ربی کار خود رفت وقت نماز حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام رسید حضرت عیسی
از خوف امانت داری پارچه را در هم مجیده و رخی از جنهای صباغ انداخت و عقید بنام شد
چون صباغ از عبادت اصنام فراق حاصل کرده آمد پارچه های را اندید مضطرب شد حضرت عیسی
بعد تمام صلوات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداخته ام
صباغ آغاز نوحه کرده که اگر ترا در خانه جانیدادم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جا مهاجر جا شد
از شخصی است و هر شخص رنگی خاص بین فرموده تو همه را در یک خم انداخته و یک رنگ ساخته حضرت عیسی
فرموده که باک نیست جانم هر شخصی بر رنگی که او خواسته باشد از خم بمان رنگ یا ساده که اختیار
رنگ با تو باشد خواهد برآمد دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جامه های را برار القصد بینان
شد که حضرت عیسی فرموده بودند صباغ عیسی علیه السلام گردید و ایمان آورد و جواری
شد اشاره بانقیصه کرده میفرماید قوله جانم صد رنگ از آن خم صفا داده و یک رنگ
گشتی چون صباغ یعنی از آن خم صفا هر جامه از جامه های مختلف الوان بر طبق خواهش صباغ

یاساوه میباشد یا بزرگی او میخواست مانند ضیاء آفتاب و نور سائج که از و حال بیرون نیاید
یا از لون مصر او ساده است یا یک رنگ بزرگی که بران تافته باشد و بعضی این قافیہ را صبا یعنی
سیرم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبدالقاسم رجوع کند و آن معنی را فهم نماید
قول نیست بزرگی که زو نیز و ملال بیل مثال مایه و آب زلال یعنی در یک رنگی موافقت است
مثل مایه و آب زلال نه مخالفه و کدورت و ملال و مایه کتایه از وجود شخص کامل است
و آب زلال وجود مطلق پس و زو مکار خود را یک رنگ دین موسوی نامور کرده گفته در
تو هم همیشه بر اینچنین دوزنگ بود نه یک رنگ زیرا که از اتحاد جاتر سیل این دو پیمبران
غافل بود و از سر حقیقه خبر نداشت که اختلاف الوان موجود است از رنگیزی اسما و صفات
اما در حمادیت خبر رنگ بزرگی نیست قوله گرچه در خشکی هزاران رنگ است در خشکی کتایه
از عرصه امکان ممکنات و جنگ ناسازی و خشونت قوله چیت مایه چیت دریا در شل بلخ
اشارت به بیق عبارات و کوتاهی تمثیلات از ادای مقصود قوله این امانت ثان امانت
یافته است در آن معنی امانت بر تو ذات که حافظ جمیع اسما و صفاتست تعلیم امانت بخاک فرموده
زیرا که عدل الهی امانت باهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که عین دانند را بجا
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات تحمل آن توانست شد لکل وجهه هو مو
قوله خاک سراکی نماید آشکاره در این بیت بابیات مابعد اشارت بمضمون آیه فانظر الی آثان
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها قوله زهر بر قهر نهان می شود بزهر بر قهر کتایه از فصل حماد
و برگ ریختنست قوله مر جاویرا کند فضلش خبیر در عاقلان را قهر او کرده ضریر در ضریر نابینا
و مراد از عاقلان آن طایفه اند که خیرت جاو مسلم نیندارند و حال آنکه معنی خیرت آگاهی بتفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود آنجا خیرت باشد چون زمین تخم کندم بجوم بدل نسا زد و خبر باشد
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست یعنی گوش عوام از شنوائی بی نصیب است قوله هر گجا
گوشی بد از وی چشم گشت یعنی گوش خواص از وجه شنوائی بالاتر رفته بنیانی یافت مانند سنگ
که ترقی کند در چشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص معذور و کاتب راجعت از دید بجانب
شندید به ضرور و تعزیر و دیگر درین مقام آنکه هر گوشی راجع تقالی است و آن داد که چشم شود
و هر سنگی را صلاحت آن بخشد که چشم شود پس نظر بر بخشش و انعام عام او که هر جاویرا خبیر ساخته
هر با گوش چشم به چشم کرده دیده ایا چه فایده که از دید خود و خافند و با وجود همه و بیله نیمه غفلت است

اگر کار بشنید بودی خافله بوددی چنانچه مطابق این معنی است و در دفتر الش نیز واقع شده قوله
 ناک در شد سنگ کو هر پای سرودی بنید جز بشر چشم بشد بر قوله معجزه بخش است چه بود سیمیا
 این که با اجزا ترکیب یافته که بحسب خاصیت فلزات و کائنات مثل مس سرب و غیره آنرا طلا
 و نقره ساخته معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشر که قدره بشری از اظهار آن عاجز باشد
 سیمیا تا اثرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بوجود آید قوله گرفتاری میونج آن ناصیت
 در بعضی نسخ ناصیت و در بعضی ناصیت دیده شده و درست است نانا ناصیت بهتر است چرا
 اینکه ناصیت این تصور افشرد می باشد بیان خسار و زبردتین مگر قوله صد چو عالم
 هست که باند بدم و در عوالم الهی هم عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین تو
 خدا بین نگر و دوشمت عالم بگیر اینی متن نشو و چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر جزو بند که برون
 این تنگنای عالمیست پس و کاشای طفل شکر این مقال باشد پس هر گاه مجربست مانند طفل نگاه اینجا
 محدود و رایج تصور کند و چشم مشاهده آن عالم نکند شاید حاصل اکثر بیات نیست که مذکور شد و بطایف
 در استان با قبل ظاهر است که در زیر راه ناز و زویر میوه است دین عیسی براند از دایم او را با کله الهی
 کجا ناب مقاومت زید که حق تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجود قدرت حدت حق را بیان
 میفرمایند قوله پس ولی چون کوه را اینکست او مرغ زیرک را بدام او بخت و ده نگینی تایی
 پیدا کرد مراد اول اهل عرفانست که هیچ چیز از بازو و مرغ زیرک اهل کفر اند که از قوت اقتدار
 خافله دوام نماید از قضا و قدرت قوله خربشکسته می نگیرد فضل شاه دانان منکسر القلوب
 قوله ای بسای کج اکنان کج کاو یعنی سباط نصاری که هم صاحب کج و نکست بودند بر کج
 کاوی و دوانانی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش کاو یعنی آن وزیر
 نام خیال در سینه شدند و این سخن معنویت همچنین هر که پانده این منزل و گرفتار آب و گل شده
 در حقیقت سخن گردید قوله خوشترین و اسخ کردی ای سفول یعنی مایل بطبقت سفلی قوله پیش
 آن سخن این بعایت دون بود و اشارت بانکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن کجست
 بهتر است از منزل صورت رومانی بصورت جهانی قوله اسپ خود را موی آخر تاختی بود بعضی
 نسخ بجای آخر که کنایه از محل کشف دنیا و دوندت آخر دیده شده بر این تقدیر معنی چنین باشد
 که هست پس و پنجه شدی اما حقیقت او من نشناختی قوله چند گونی من بگیرم عالمی را اینجا ترا بر کنم از
 خودی یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیت و تسخیر اقالیم عالم و نسبت بر تبه انسان این تبه و دنیا

پستی که از تصور نظر شرق خود پنداشته قوله در زاور زاد چون صد هزار به ضمیر راجع است بجان
 وزیر قوله بین آن تخیل را حکمت کند در تخیل یعنی سود است یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود تیز
 را سبب ظهور تفرقه بر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد و همین حکمت کند و خاصیت
 شربت در تعبیه فریاد قوله آن گمان انگیز را سازد و یقین بمرور و پایداری اسباب کین ضمیر
 آن راجع است به تخیل که یعنی سود است و سودا بیگمان گمان انگیز است یعنی نمن فاسد که از فرط سودا
 پهرسد و از دستوله شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که گمان و بطن است یعنی کمال
 گرداند و این بیان مانند که از کین مهر رویاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او قدرت احداد و
 ساخت سلب کند قوله ایمنی روح سازد و بیم را یعنی آتش را که تمام بنیم و خوفست گنگستان کند
 و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوله از سبب سوزش من سودا یجم دور ز وزیر و
 خنده همچو وزیر را یک شرار نابود کردن سبب سوزی بود و باقی ابیات تا این بیت بنی بر
 سبب سازی تا بر آن هر دو شق را بیان می فریاد قوله از خیالاتش چو سودا یجم بد بزیان
 یونان سودا علم را گویند و اسطفا یعنی موه و فرخرف باشد و اینجا اشاره لطیفه است باینکه
 امور اعتباری نیز له خیالات و بکنه حقیقه هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در در نشتر
 این اجمال بجال سوسطاطی مانند که این طائفه عنا و کنند از التزام عقل در ابیات حقائق گویند
 و حقائق اسلام موجود نیست و آنچه آثار حقائق می نامند او با هم و خیالات است این قسم سوسطاطی
 عنا دیده اند و قسم دیگر عنایه اند که گویند حقائق موجود است اما باعتبار عقل با اگر عقل چه اعتبار
 کند چه بر باشد و اگر اعتقاد و عرضیه کند عرض باشد اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بعد از
 حکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادبیه اند که ثبوت و اثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شکاک و
 و در شکاک بودن خود هم شکاک باشند و غیرت حضرت مولوی آنت که حقیقه واحد است و وجود
 حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهد که حقیقه الحقائق است
 مشرق باشد که کثرت را در وحدت استملک و متلاشی بند و در نظر و حقائق اعتباری
 وجود نباشد چنانچه در نظر سوسطاطی اما صوفی در مشاهد ذات با مو اعتباری نه پیر و خسته
 سوسطاطی نه عدم مشاهده و نابینایی خود را در وهم و خیال انداخته و بینا بودن بعینه
 وضع وزیر هر یک از آنها + از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار
 است و چون تامل شود و ارشاد پیر استر شاد و هر یک با منافع بر ایات در هر بیت سند راجع

گردیده چنانچه در همین داستان بیان و عطف و خلوت چه قدر مفید است از برای تربیت طالب
 اما اگر مشوب بغيرض و مبنی بر فریب باشد و عطف بانگ غول و خلوت تو مش نامعقول است و چون
 معرا از کبر و تملیط بود هر ناخ و هر یکی تنهاستفسر نفع خاص باشد قوله بنی اندر گوش حس و بین
 بند حس از چشم خود بیرون کنید بدین ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب فرید ادراک و ظاه
 باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب از عبور آشنوید به اشاره است بآیه
 یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه قوله حس خشکی و پدید کر خشکی بنیاد عیسی جان
 پای بر دریا نهاد و اشاره است بمضمون آیه که میهد و لقد کر معاتبی آدم و ملنا هم فی الیر و البحر ای ملک
 و ملکوت قوله سیر سیر خشک بر خشکی فتاد و سیر جان یا در اول دریا نهاد و سیر خشکی شغل حواس با مود
 ظاهر و سیر دریا شغل با مود معنوی و توجه قوله تا ذکر که را بجانب معانی تشبیه کرده اند یکیشی بر اندک
 در دریا قوله موج خالی و هم فهم و فکر است در موج آبی محوسک است و فناست بدانکه محو در
 اصطلاح اینطالع دفع اوضاح کواکب است و محوسه قسم است محو ذات از ظواهر و محو عقلت
 از ممان و محو ذات از سران و محو در مقابله اثبات شکر محو ذات اثبات معانی یعنی عبارت
 و نتیجه محو عقلت اثبات منادلت و حاصل محو عقلت مواصلت قال جل سبحانه یوحی الی انبیاء
 یعنی محوسین و ذکر خمیر از قلوب عارفان و اثبات میکند ذکر خود را پس محو اثبات معاد است از قدرت
 و مشیت باری تعالی دیگر سکر است و سکر در مقابل محو است و سکر شایب لغیبت و صبر شایب حضور غیبت
 غائب شدن از احوال دنیا و حضور حاضر شدن با احوال آخرت و فرق میان سکر و غیبت آنست
 که غیبت بتدی و فتنی هر دو را دست دهد و سکر خاصه فتنی چنانچه از علی بن حسین رضی الله عنین
 مرویت که در خانه ایشان آتش افتاد و دسر از سجده برداشت بعد از انقهای ناله همی از ایشان
 بر سمیده که چرا چنین واقع شد فرموده که با و آن آتش بزرگ مر ازین آتش جز و بخر ساخت و کبر
 فناست و آن در مقابل بقا باشد فمائل خصائل ذمیمه را گویند و بقا ثبوت شمال حمیده باشد
 مگر کردن هر دیدان که خلوت را بشاکن قوله جمله گفتند ای حکیم رخصه جو و دین فریب
 دین چنان با بگو و مراد از رخصه جو نه تخفیر است بلکه مقصود آنست که از توک اندک با رخصه در صحبت با
 کن و همچنین نسبت فریب و چنانه سواد است از مریدان بلکه تصرف است و خود را بچول و انودن
 یعنی با تمقا و ما که بتدیایم بتدی صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که سه
 گفت با چون گفتن اختیار نیست در قوله چار یا را قدر طاقت باره و بر خصیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست باینکه ربنا لا تخلفنا الا طائفة لنا به قوله مرغ پرنارسته چون پرن شود پرنارسته
 عبارت از معرفتست که قوت پرواز چنانچه باید نداشتند باشد قوله صورت رفعت برای همه است
 جسم با در پیش معنی اسماست بدینکه رفعت در مکان متصورست که مخصوص انجمنست و آنست
 جهانی در جنب معنی اسم بی ساست قوله لا تقنطننا نقطال سخن در محروم مگردان ما از حیث
 که غم زیاد نیست جواب گفتن وزیر مریدانرا که خلوت را نیش کن گفت حجت های خود
 کنید و اینجاست اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق و ارشاد است اعتراض مریدان در خلوت
 وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست بگفت ما چون گفتن اختیار نیست بدورین دستمان
 اکثر ابیات اگر چه از زبان نضرائیان در محالیه و زیاریاد یافته انانی بحقیقه معنی بر سناجات است
 و این سناجات را درین مقام بوسیله کمان اسرار از نظر اختیار بزبان نضرائی فرموده اند قوله
 با چو چنگیم و تو زخمه میزنی بدار می ارمانی تو زاری میکنی بدینی حرکت سایه از حرکت شخص است موجب
 سایه محبوب است لا جرم اقوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شکر کا
 که خلع لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد بقضای بی لیسع و بی بیب
 و بی نطق و بی میطش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد نباید کرد و ابیات دیگر
 نیز مشعر بر همین معنی است اما بدانکه ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم باین ادب
 حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب عارف کامل نظر باطن حقیقت آنست که هیچ چیز
 را نسبت بوساطه نکند و واسطه در میان نه بندد و سائط که محل ظهور افعال و آثار و در حکم الایه
 اند نسبت بمظهر لاشی شناسد و هر چه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
 باشد در حقیقه و ترک این نسبت سواد ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال مراعات
 ادب مجازی باشد پس نظر بظاهر امر ادب مجازی اولی و نظر باطن ادب حقیقی در صورتی که اگر
 نگوید که زاری بازاری نیست و دانند که چنین بلکه بمیزان ظاهر اولی باشد از آنکه بگوید زیرا که
 نشاء و اظهار شکر و باعث سکوت کعبه باشد و نحو سائط از سکر اولی تر قوله ما که باشیم ای تو ما را بدان
 جان بد تا که باشیم با تو در میان درین بیت مقصود آنست که نسبت فعل بوساطه مجاز نیست
 نسبت بطن حقیقی و نسبت مجازی را چه قوت باشد در جنب نسبت حقیقی سرائیکه از اولیا شطح سر میزند
 همین تو را که بود که در بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را با مقاومت مسلوب و غلبه
 سید و قوله با حد ما نیم هستی های ما در تو وجود مطلق فانی ما یعنی ما هیات ما ممکنات است و اعتبار نیست

عند العقل نه حقائق ثابت پس باو سببهای با که عدمی پیش نیست بواسطه عدم و تصرف و تعین اعتباری در نظر عالم
 موجود و نیاید و ترا که هستی مطلق در احاطه تقریر نیکنند و در کج حال را در بقای تو شک عارض میشود و اثبات بقا اجماع
 حقیقت نیست و نیاید که هست میکند و حال آنکه قصه متعکس است لان تحقیقی لا حکم علی فتاوه اولم لیکن مدرک
 و المجازی لا حکم علی بقاؤه وان کان مدرکاً بحسب اعتبار النقل قولهم اهل شیعان ولی شیع علم به جمله شان از باب باشد هم
 تأثیر هستی مطلق را در نظام تحریر یک باو نفس شکر که بر هر چه علم تصویر کرده باشد و حال معنی آنکه افعال متضاده بظاهر
 افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پدید است و فعل ناپیدا چنانچه شیع علم که مثال اثر است پدید است و با
 که مثال موثر است ناپیدا است قولهم با و یا ما بود از در دست بد هستی ما جمله از
 ایجاد است و با دمایینی انقاس با و این بیت افاده معنی لا حول و لا قوة الا بالله میکند قولهم لذت
 هستی نمودی نیست را در عاشق خود کرده بودی نیست را در اشارت بانیکه اول چیزیکه بر موجود است
 مقید بر توانگنده حب ذاتیست و مبادا رابطه عشق و عاشقی و مستو فی حب اصلی است که بجهت و بجهت
 ازان خبر میدهد قولهم لذت انعام خود را و امگیر به نقل من و جام خود را و امگیر یعنی پیش استحقاق عطا
 میدول داشته انعامات مستقر و ستر گردان قولهم ما نبودیم و تقاضا ما نبودیم لطف تو ناگفته مای
 مراد از ناگفته که سوح حق تعالی باشد لسان استعداد است قولهم پیش قدرت جمله حق بار که
 عاجزان چون پیش بودن کار که یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیر نیست معبر بقدرت و جمیع
 ممکنات سخن آن تاثیر اند قولهم این نه جبر این معنی جبر است به ذکر جباری بر اسیه زاریست
 چون اثبات باو بحسب ظاهر شعر بود بر اطلاق مذہب جبری که گویند را در حرکات و سکانات هیچ
 قصد و اختیار در قدرت نیست و این مذہب شبه را در دفع میزبانید که این سلب اختیار نه آن سخن
 که جبری انسان را چون چادر و مانند بل مشاهده غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالوعه آثار جباری
 اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجب ابد استملک
 و تسلطی است تا در یافت انیمینی در عجز و تصریح و ناله و زاری بفریاد قولهم زاری باشد دلیل ضطر
 خبات باشد دلیل اختیار یعنی معنی اسم جبار هر که بی پرده و پر تو این اسم بر دانسته خود را مسخر
 تقدیر آتی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را مجبور می بیند و گاه از کرده شرمسار و خجالت زده
 میشود و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجالت اصلاً رونه
 نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیاری اضطرار ثابت است و بنده عاجز است کار گذار
 و الهی در دست استاد کار نه مغرول است از ظهور اثر و نه مستقبل در صدور اثر که او در حق محکم گفت

و اما نشاؤون الا ان ليشا الله بما يريد مطابقت است با آنچه از حضرت صادق مراد است که لا جبر ولا
تعلو نفس و لا کن امر و الامر بین الامرین قائل قوله در تو گوئی خافلت از جبر او ماه حق بنیان
نند در برابر او رضییرا و راجع است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق بسبب اثبات او یکا گوئی
اختیار را قدری قرار داده بر و اعتراض میکنند و حاصل اینست که قائل اختیار از جبر بجزیر است
در این غفلت پیش چشم او حاصل شده و صدرت جبر را که طریقه حق است و چون قرص ماه روشن
نی بنیازین سبب اختیار را بنحو نسبت میدهد قوله است این را خوش جواب از شنبوی بد
بمذری از کفر و در دین یگرومی این است با چند بیت دیگر گشتن است بر ذکر این مطلب در احوال
ان جبریت و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگر است در زمان صحت دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بشام تو میرسد و در صحبت سرهنگی آغاز کرده بر شتی اعمال خود
احواله بقدر بیگانه از دنیا معلوم شد که بر او غفلت چشم ترازشنا شده حال حق پوشیده و کارگاه
تیب سبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه و او سبب آگاهی و منتاح کنوزنا متناهی است و
نذر و مندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در صحت فرمان جباری در آمده اند
بگیرند قوله که جبرش آگهی زارت که همیشه زنجیر جباریت که یعنی آنرازی که سبب بیماری
بود در صحت پدید شد و آندید که برفت چرا که طریقه سرهنگی پیش گرفت اگر خود را جبری گوئی مجبور را حلال
ه از آنها یکی در تو پدید نیست و در دعوی جبر چنانچه میفرمایند قوله در هر انکاری که میاست بدان
قدرت خود را می بینی عیان و اندر انکار که میاست نیست و خواست به خویش را جبری کنی کین از
قد است بر یعنی در انجام مطالب و اسعاف آب دنیا فانی و استیغای لذت جسمانی مختار میشوی
و در الزام مجاهدات و ریاضات که مورث شهادت است مجبور نیست میکردی و این طریقه خلاف
وصف انبیا و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منطوم شد آنست که آدمی زادی با جبار است
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکرهات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل با اختیاری قوله انبیا در کار دنیا
جبری اند که قرآن در کار عقبی جبری اند یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و ماتقت نشوند و بر خدا
گذرانند که اگر او خواهد بی سعی مامیکنند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت معبود بر حق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و کماهل و رزند و قبول عورت

فرموده خدا را بر خدا و گذارنده و گویند آنچه در سابقه بری کرده شده و دیگر چون خوانده شده قوله
 انبیاء اگر عقیقه اختیار یا یعنی با اختیار کمر مجاهده بنهند و در تمام آن گوشند قوله جابلانا
 کار دنیا اختیار یعنی با اختیار در دنیا کار ترود و کند ترتیب ثواب و عقاب که مثلست بسر رشته عماما
 منه و سینه محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون انقدر داشتی بدانکه حضرت مولوی جبرئیل
 و جبرئیل موم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه در همین دفتر اول
 بیان میفرمایند که جبرئیل کشف دیگر است و این چند بیت بجهت مزید آگاهی تو اینچهارم نیز میگوید
 قوله جبرئیل ایشان شناسند ای سپهر که خدا بکشدشان در دل بصره اختیار می جبر ایشان بگرد
 قطره اندر صدف با گوهر است بدرد دفتر ششم نیز باین معنی تئیه کرده میفرمایند که جبر باشد پرویا
 کاملان و جبر هم دندان و بند کاملان به چو آینه نیل دان این جبر را ادب مومن را و خون
 مرگ بر بال بازان را سوی سلطان برود بال زانمان را بگورستان برود پس شخص
 شد که جبر در ما و تو محض ضیال است و در اهل اندر نور جلال تو میدگردن و زیر مریدان را
 از رقص خلوت قوله تا بیز چرخ ناری چون طلب من نسوزم در عتاد و در عطف چرخ
 ناری کرده اشیر عطف ملک طلب گردن است علیه علی بنیتا و علیه السلام الا امر
 قوله من تعالی چون نیاید در عیان مناب من اند این بهمیران یعنی غیرت الهی هفتاد و نوا
 حجاب از نور و ظلمت بر جمال ذاتی فرو گذاشت انبیاء که مرایای پر تو افتاب جمال و مناب
 کبریا و جلال اند تا ب خویش ساخت او لیا را ببنصب نیابت انبیا بنواخت و ازین
 ابیات مستفاد میشود که وجود نائب ضرورت قوله منی دو باشد تا نولی صورت پرست
 لفظنی درین بیت انکار غلط گفتم است که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفتم ام
 قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است باین
 لا نفرق بین احد من رسله و در لفظ اطلب المعنی اشارت بانست که عدم فرق در معنی است
 و بنیدگان اقبلاست صورت شاه از چنانگی ارواح خیرندارند قوله در معانی متمت و
 اعداد نیست و در معانی بخرید افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشتر است اما اصل عدد و جز
 یک باشد همچنین مجایه و نظایر اسباب پاراماد و درایت شک نیست قوله او ناید هم بدین
 خویش را او بدر و فرقه در خویش را او در مصره اول اشارت است که نور وحدت بچشم
 توان دید و دل پاره پاره در خویش را بخرقه در خویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

برصاحت دل بد و خلتن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته است صد پاره دل زد دست
 داریم بد ما خرقه درون پوست و ایمه قول چون بصورت آمد آن نور صره شد عدد چون
 سایه های کنگره یعنی تشفیات و تمینات اعتباریه فشا کثرت و مخالفت است چون اعتبارات
 شخص و یقین مرتفع گردد مانند گنگر یا نیکه اینچنین منهدم شود پرتو آفتاب که مقدر و پهنور و سیکی
 گردد و قول شرح این گفته من از مری بر لیک ترسم تا که لغز و قاطری یعنی فهم سخن نکند و پی
 بگفته من نبرد و سخن بپلودار و بطرفیکه مقصود ما باشد پرده در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
 و بدل کند قول زمین سبب من تیغ کردم در ضلالت تا که که خوانی بخواند بر ضلالت یعنی اگر
 حقیقه در حکایات و نقلیات پنهان کردم منازعت امر او و ولعهدی قول آنچه
 شیرین است گردد بار داناگ یعنی آنرا بزر بخرند قول نه آنکه یعنی بدتن صورت پرست
 یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت آنچنین با حق کمال نرسد قول هم عطایای میهم
 باشی فتا بدینی جو افرو و اجبارا هر یک تائب و حائظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
 پوشش نسبت با موسی و شمعون نسبت بدیو و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 قول تیغ در زرات خانه اولیاست دیدن ایشان مشمارا کیست است چون بالاف
 اگر تیغ تو چون بود و دیگر طلب درین بیت نشان میدهد که در صلاح خانه اولیا بود
 از اینجا طلب کن قول هست دانا رسته للعالمین داین بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکمل
 دانیان بقوتای بیخ زانیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
 باشد با و بنشین شود و در صورت مشارالیه نقطه همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
 دوم آنکه مشارالیه بین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله دانیان سیوا
 با اتفاق دانیان هر که دانا است رحمة للعالمین است زیرا که وجود علمای دین رحمت است
 که کای خزانة رحمت محبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه او الوافرمی ده سال خدمت
 حضرت شعیب بجا آورد تا شرف مکالمه حق یافت قول که اناری میخری خندان بخر داغ الالباب
 یعنی کامل از اخلاق او نشانه باشد که بر کمال او دلالت کند شل دلالت و انار و ناقص نیز از خلق کلام
 او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چو سیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت در روشی کنی سر از قلب
 باز دانیان بجز ضایع مگردان قول که مانی محبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در تقاه اشارت
 بحديث نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم شل بجلیس الصالح و لسوء کمال المسک و نافع الکیفیر کمال المسک

اما ان تجد یک و اما اتباع منه ریو اخصیة و اما ان تجد منه ریو اخصیة و باغ الایمان کبرق شایک و اما ان
تجد منه ریو اخصیة یعنی مثل منشین صایح و مصاحب بد که در چون حامل مسک و در منده کوره نار است اگر
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالبی از سواخت و شسته باشد نصیبی تو از زانی دار و اگر امتیاع کنی
مقداری از ان بفروشد و اگر بیع ازین دست ندهد از روح طیبه آن شام تو معطر گردد و اگر
با منده کوره آتش تماثلت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش است شام نمائی قوله کوم
نوسیدی مرو کا مید هست بر جواب و سوال مقدم چون در بیت بالا فرمودند قوله دل همه الا
بهر دل خوشان که با طالب صادق نغمه از دل بر آورد و گفت کجا یایم دل خوشان را و چه
او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از صحبت و ملازمت صاحب دلی چاره نیست زیرا که دنیا
شیطان سیرت مثل دزیر وجود باشد ناز مرگ خود نه هر اسند و غیر احوال عوام کار و دیگر شناسند
پس مرید را بایک از اقطاب اهل ان پیر میزد و در پناه صاعبدلی بگریزد و تعظیم نعت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم آه چون بالا فرمودند که هر پاکان در میان کجا نشدند
انح انقول را باین قول نمایند برسانند که هر پاکان این نتیجه می بخشند نه از برکت تعظیم نام محمد
صلی الله علیه و آله و سلم از شرو آن امیران شد بر یک طائفه از قوم خود و محفوظ ماند پس دست
مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری تخم محبت ایشان در دل بکار و در ذکر مناقب اهل الله
خود را بداد و کما قال قوله نام احمق چون معمار شد حصین بر تاجه باشد ذات آن روح الامین و
روح عبارتست از جوهر پدیدین یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن راحی تعالی روح خوا
و حیث اینکه تدبیر است بدان حاصل است پس مجموع است بمنزله بدن باشد و قرآن بشنا پد
روح مدبر و تدبیر هر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند حیانت باشد نباشد در کار خا
آلی بروح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آنجوهر با موسری که مافوق قدرت بشری است تعلق
شود روح الله و روح القدس اسم باید و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص بین وجود باشد با وجود
بدن عنصری ملقب شود بروح الله و روح القدس و روح الامین اگر چه بشر است از انجست
مولوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز همین اعتبار
بر روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم چنین حکایت با و شاد وجود و و
انح که خبر خواهی ازین دیگر خروج بد قصه بر خوان و السما ذات البروج در اشارتست با پقتل
اصحاب الاضداد و النار ذات الوقود از هم علیها قعود و هم صلی بالیفعلون بالموسنین سته

این حکایت بنی بر قصه اصحاب احد و است که در کلام الهی بواجب است و در بعضی از تفاسیر آورده است
 که نزدیک ملک این پادشاه جو و شهری از نطفه در سینه نوزاد آن شهر مخطوط شد نصاری میں مملکت
 جو و که در ناهل مملکت به پادشاه گفتند که اینها بیا پیوند در ملک ما نیز مخطوط خواهد شد بعد از آن جلاد و
 زود و پادشاه جو و فرمود که خندق های در شهر کند و به تیرم و نطفه پر کنند و بی و داشتند گلاب
 نام بر این نطفه در حوالی آتش نصب کردند هر که می آمد سیفر مورد آن بت را سجده کند و شهر در آید
 اگر نگیرد و آتش می انداختند باقی این قصه مولوی محمد ذکر سیفر این صاحب کشفنامه
 دیگر روایت میکند ذکر آن عالی از حوال نیست القصه روایات مختلفه درین ماده منقول است
 قوله هر که او بنهاد تا خوش سنتی سوی او نرفتن رود هر ساعتی با اشاره سجدت بنویست که
 فرمود من سن سنته غلبه اجر با و اجر من عمل بهالی یوم القیامة من غیر ان یقض من اوزار هم
 شی و من سن سنته یا نفعه در یاد و ز من عمل بهالی یوم القیامة من غیر ان یقض من اوزار هم شی
 پس هر تالی از متبرع خود میراث میبرد هر فرعی بوجوب تناسب باصل خویش رجوع میکند چنانکه
 میفرمایند قوله رگ رگت این آب شیرین و آب شور و در خلایق میرود تا نفع صورت و نیکو اثر است
 میراث از خورشاب و آنچه میراث است او زنا کتاب با اشاره به آیه او زنا کتاب الذین یطغیون
 من عبادنا پس میراث دار هم فرزند یعنی تا غیر کردید اما عطا هم آمانا که برگزیدیم از بندگان
 خویشی است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوله شهاب با گوهران گردان بود و شعله با آنجا
 رود هم کان بود یعنی مناسب فرع باصل را اهل مذکور اگر فروع اصل منسوب در فروع منته
 گردد باز و باصل خویش آرد پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات انبیا است
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد که از همه جهت رو با نسوب دارد ازین حال حال اولیا و مقدر
 ایشان قیاس باید کرد قوله نور درین گرد خانه میروود و در آنکه نور برچی به برچی میرود یعنی
 شعله بسوی گوهر رود و نور روشن که تالی گردش آفتاب است تمثیل است چون بنای امر به
 مناسب فرع است باصل گردش زمانه در قطع مناسبیت دخل نباشد زیرا که در هر عصر نشاء
 فرع تالی اصل خود است شعله آفتاب که از برچی به برچی دیگر انتقال کند نور روزان از خانه
 بیرون نیرود پس بحسب استداد و آفتاب زمانه بر تو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
 بعضی بطن دیگر انتقال نماید شعله نور کمالات از خانه دل اولیا قدم بیرون میکند و در مناسبیت
 کم نشود و بسبب بعد نبوت اگر عالم زیر و ز شود در سنت اشیا انبیا یکی راهی باید قوله

ختران بین ازورای اختران بر کواکب و نحس نبود اندران بدینی این ستارگان که سموات
 ظاهری در اینها تاثیرات سعد و نحس باشد اما آنکواکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سعادت
 آنها انقلاب پذیرد پس افلاک معنوی کما قیه از دو ایزد و نزول و عروج است باعتبار آنکه هر مرتبه
 از مراتب تنزلات را و منزله دو ایزد قرار داده شود و کواکب عبارت از اسما و صفات الهیه که نجوم
 معنوی و اصول این ستارگانند و کمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت مییابند قوله هر که باشد ظالمی
 او زان نجوم بد آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که اختران و نجومست دران نباشد درین بیتا نفع
 شبیه میکنند که اجلال اولیا را مبادا محترق تصور کنند هر که ازینا منظر صفت جمال شود لطف و رحمت
 اما هر که منظر صفت جلال شود قهر او دین افزو شد شیطان سوز باشد و این قهر عین لطف است
 زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر و سیرت بل بواسطه وقوع در نقوش و عدم وقوع دران موصوف
 میگردد و حمیده و ذمیه پس لطف بجهل ذمیه است و قهر بر محل حمیده و شرح این اسما و ستارگان در همین
 دفتر با تکیه شعر حکیم ثنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا همین قدر بیان گفتا کرده شد شعر حکیم نیست
 از آسمان است در ولایت جان بکار فرمای آسمان جهان بقوله خشم من نمی نماند خشم او نه نقاب
 رو غالب مغلوب خود بدینی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی و از
 کون است بیخ نجوم در نیابد در صورت قهر لطف نمایند و در صورت نحس سعد باشند و در پنج و عتا
 صحبت و عتا دارند در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای تبا به نبی حدیفه شما رضی الله عن
 امیر حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود او را را بکنید بعد از این چون غائب شد اصحاب گفتند گریست
 رسول خدا فرمودی آید شما مه رفت و تطهیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آنروز مرا بر ستون
 بستن ایچکس در عالم برین از تو دشمن تر بود و امر وزیر ایچکس برین از تو دوست تر نیست و همچنین
 حضرت اسد الله الغالب از کفار یهودانی بر زمین زد و آب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر
 دست از قتل او باز داشت و از وجود او سب خلاصی خود پرسید و شنیدنی انوار یان آورد قوله
 نور غالب این از نقص عشق بد در میان ابعین نور حق بد یعنی همچنین نور که در لباس مغلوبی غالب است
 اظهار است که از راه قلبه در نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از قلت از ان بر کنارت در
 انگشت حق که تکی جمال و جلال باشد همیشه بسیار قوله حق فتانند آن نور را بر جانها و مقبلان برده
 دانانای یعنی استحقان انوار و ان قابلیت کشاد و قوله هر که را دامن عشقی نماند دران شمار
 نوزدی بهره شده بدینی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور کرد

پس برونی قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مایل باشد چنانچه میفرمایند قوله جزو بار او و بیاسوسی
 کل است در بلبلا ترا عشق باروی گل است و کار رنگ از برون و مرد اصحاب نفس و هوای ابله و
 تشبیه کرده اند که آنها هر رنگ آمیزی و آرایش که دادند بسبب صورتت و مردان دین را رنگ کلیات
 در درون است آتش که درون با و شاه جو و و بت نهادن انم قوله ما در بهما بت نفس
 شاست و زانکه آن بت ما و این بت اثر و است یعنی ما که کشن کار هر افسونگر است و اثر و داشتن
 کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند هر کسی را این تمنا کی رسد به موسی باید که اثر و
 کشد پس بزرگتر نفس است که حکم بل فعله کبیر هم پذیر و صادق آید قوله آهن سنگ است نفس بت
 شراره آن شراره از آب میگرد و قرار و آنچه از نفس متولد شود آثر ابشر از تشبیه بواسطه احتراق استعداد
 خیر قوله صد سواره بشکنند یکبار ه سنگ و اب و چشمه میرانند بید رنگ چون نفس اماره سنگ
 آهن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فساد و بنزله کوزه و سپهر شسته میفرماید که
 بیک سنگ هزار کوزه و سپهر توان شکست و هزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
 بر می آید و آب چشمه را سنگ میرانند و بعضی میگویند و در میرانند قوله قصه دوزخ بخوان
 باسفت در یعنی دوزخ باسفت در شبه به صورت نفس است آوردن با و شاه جو و
 زنی را با طفل او انم قوله اندرون آب بین آتش مثال از جهانی کاتش است آتش
 مثال یعنی اینجا یک آب شکل آتش است و از جهانی که تماش آتش است و میباید که آب است بیرون
 شود و تماش کن قوله گر میبایدم گم زادن ز تو به سخت خورم بود افتادن ز تو یعنی از عالم
 بعالم دیگر نقل کردن نظر بانس آن عالم وحشت می آرد اما بعد دخول در آن عالم عالم سابق تنگ
 و ضیق نیما چنانچه بطن اما در نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت با عزت قوله تک جهانی نیست شکل است
 ذات در و انجمنانی است شکل ملی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد است که از مورد و صبور
 مجوسه خالی است و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیت ندارد و در دوزخ صوفی عالم وحدت که چون پایا
 و غایت ندارد و شکل عارض او نیست و آن عالم باطن هر عالم است که زماندن و بان آن مرد
 که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم به کسب میخوانند قوله آندها که ذکر و و از تسبیح بخوانند
 نام محمد را و دانش که زبانده استشهدا و است بر آنکه آنچه بالا گذشت که بقصد تجارت یا هر چه دیگر
 اتمامه کنند و سو و خود را بدان اندیشه نتیجه بر عکس در بعضی در یاد کامل و مقرب با نگاه احدیت
 قوله ازین هر گریه آخر خنده است در جواب و سوال تقدیر گو با کم جو صله سوال میکنند که گریه و زاری

تاکی و حاصل آن چیت عتاب کردن بادشاه بر آتش قوله چشم بندست ای محب
 باهوش بند چون نسوزد اینچنین شعله بلند یعنی تصرف در حسن بصیراست که سوختن آن لطف را نمی بند
 یا تصرف در هوش آن لطف است که سوختن خود را در دنیا بد قول آتش طبیعت اگر نمکین کند و سوختن
 از امر بلیک دین کند بر امتثال فرمود از آتش ظاهر بر آتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
 نه بخود قوله سنگ بر آهن زنه آتش بند بر هم با مر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آهن
 میجوید پیش چشم بین است بیرون جستن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خدا بین ارادت حق چنانچه
 حضرت موسی چون در وادی این منزل گرفت شب شد ابر پیدا کرد و دید و گریه در رمد افتاد حضرت
 موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هر چند چهاق بر سنگ زد آتش در گرفت چهاق را از غضب
 بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه ازمانیت رضای حق برین رفته که ترا آتش نهد هم موسی بکعبه
 تفکر کشید چون سر بالا کرد و ظهور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود و بازمی کورین اندرین چه بین
 رسن آمد یعنی در چون سبب در رفت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالی در پناه دنیا
 فرو بسته و بجز خورشید کرده آدینمه آمد شد این رسن را قاصر النظر از هر چه پیدا زد و صاحب بصیرت
 از خداوند باید که دست در رسن زده این چاه نظام برای نه آنکه بوسه رسن در رسن چاه درونی
 قوله تا عالی صفر سرگردان چو چرخ در سرگردانی چرخ گناه از حرکت نظری راست که علی بر حرکت
 ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت تواند که ساکن شد قوله تا نسوزی تیز میفری چو مرغ
 مرغ شایست ترک بقدر سوای قطع کند از درخت آن و عفار نیز همین شایست که از برای تحصیل آتش
 از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زند حاصل شود و گویند مرغ خوب بالاست بنزد ذکر و
 عفار خوب پایان بنزد آشی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
 تراستلال بر قدرت نامه خود کرد و خبر میدهد که ما قال جعل لکم من الشجر ان خضرنا فاذا اتم منه تو قدون
 قصه باو که در عهد موسی و علی نبیا و علیه السلام اخ قوله هو و گریه و مومنان خطی کشید
 نرم میشد باو کا بنامیر سید با اشاره است باینکه مرید و انا ما و فاهلکوا بریح صرصر عاتیه سحر باعلیم
 سع لیل و ثانیه ایام حسوا انهم قوله باد حرص گرگ و حرص گو سپند بد و اثره مرد خدا را بودند باد
 حرص و گرگ کنایه از هوای درآمدن گرگ در رمد و باد حرص گو سپند عبارت از بر آمدن گو سپند
 از خط دائره که این هر دو باد در تعطیل بود بسبب خاصیت دائره پس حرف را سبب باشد یعنی
 بسبب خط دائره هر دو باد در بند بودن آن یکی اندرون رفتی تا این یکی بیرون بر آمدی یا آنکه در

برای محافظت میگردد اما حکم حق با وجود نظر و اثره میشد و بندست که میگردد و آنرا در اینجا چه و در پاسبان
 شود در این توجیه در اینجا هم انبساط نماید زیرا که سخن در سلب خاصیت عناصر میسر و در با حق دنیا تمام این
 داستان بر آنست که تاثیر در آشیاء از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه او را که ناقصان در دنیا
 او را که کاملان در پادیده چه جان و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرند و آثارند بعضی قابل بعضی قابل بعضی
 نالقی بعضی است قوله خاک قار و نرا چو فرزان در رسید بد با زور و تفتش بقعر خود کشید در اشارت
 باین شخصیه و بداره الارض فما کان له من نفعه منصرفه صاحب لباب میگوید که هر چه در قار و ن
 مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفع خود بارض منقلب خواهد رسید قوله آب و گل چون
 از دم عیسای حیریده بال و پیر بکشد مرغی شد پدید آید اشارتست باینه و از تکلن من الطین کبینه الطیر باذنی
 قشغ میخاکگون طیر باذنی قوله جسم موسی از کلونی بود نیز بر همین جسم هر که هست از خاکست پس
 خدائی که جسم موسی را بر نوانست و منظر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب طرز و انکار کرد
 پادشاه الخ قوله اصل ایشان بود زانش ابتدا در سوی اصل خویش رفتند اما این بیت
 با چندین بیت مابعد نشان مانی ندارد و بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها منظر قهر بودند چون
 اونا و احراق مردم شعاع چودان بود و این صفت پیش از عناصر دیگر و شست ازین اثر استدلال
 کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نزدیکه نزدیکه اعتبار با آثار هست و از نتیجه گویند خلایق با اعتبار
 و طائفه نوریان و ناریان لطیفیان و قهریان بهشتیان و در خیان قوله آب اندر عرض اگر زنیست
 باوشش میکند کان کانیست در سیر با ندیم و تا معدنش در اندک اندک تانته بینی بردنش در دین نهش
 جانهای ما را همچنان در اندک اندک در و از عیس جهان و اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
 موجود شود هر عنصری بتدریج بر کز خود میوند و چنانچه آب بوسیله باد از مردان عرض بر آید و بجان
 و معدن خود رود و رفتش محسوس نشود و همچنین باد را نفاس جانهای عالم که در لطافت حکم آب وارد
 بنازل خود میسر ساند و کلمات طیبه تصاعد نشوند بسوی پروردگار و می پیوندند بجای که مانند انیم
 و خدا میداند چنانچه میفرماید قوله تا الهیه یصعد الیاب الیکم در اشارتست باینه الیه یصعد الیکم للطیب
 و العمل الصالح بر نه بسوی حق تعالی میرود و نمناں پاک مثل حمد و تسبیح و غیر آن سه صاعد است
 الی حیث علم بد میرود آن کلمات صاعد شده از ما تا جایی که خدا عالم است قوله ترفی انفا سا
 بالنیقیه بالامیر و انفا سا بانکان پاک قوله متفاننا الی دار البقا کفنه کرده شده آن انفا سا
 از جانب بسوی عالم باقی قوله ثم تا تینا مکانات المقال بر پس میرسد با جزای آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک رحمة من ذی الجلال بدو ویرا بران کلمات و انقاس از راه رحمت حق تعالی
 قوله ثم یبیتنا الی امثالها پس مضطرب بسیار و ما را اضعاف جزا بسوی امثال آن انقاس یعنی از راه
 محاسن اعمال میگردد و قوله کی نیال العبد مما ناله ما بدتا برسد بنده بیکانگاتی و جزای که رسیده آن
 انقاس قوله بکذا تعرج و تنزل در انما بهمین انقاس بالا میرود و بکافات آرزوی نازل میشود و همیشه
 قوله و ان فلا زالت علیه قائما و انیت خروج و نزول من پس همیشه بر العروج و نزول انقاس قائم با
 قوله پاری گویم یعنی این کیشش در اشارتست بکشیدن باد آرزای بسوی معدن آب و کشیدن انقاس جانها
 بسوی مرج جانها قوله را نظر آید که آمدن چشمش یعنی کیشش با جمله از جانب حق است که چشمش با او چشمش
 اوست و مراد از چشمش ذوق یافتن هر جنبه از هم جنس پس چشمش مقدم باشد بر کیشش زیرا که اولی شایسته
 خلق شد میان اجناس بعد از ان انجذاب کیشش چنانچه میفرماید قوله چشم هر قومی بسوی مانده است
 که نظر بکرد و ذوقی مانده است و چنانکه ذوق پیش جذب کیشش پیش و هر دو طرف از مبداء نظر
 فائزست قوله یا لکن آن قابل جنبه بود بدون بدویست چشم او شود و بد مقررست که ذوق هر
 جزوی بکل اوست و ذوق هر جنبه بجنس او یا بجزئی قابلیت جنبیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
 اقبال جنس انسان شود پس معلوم شد که اتصال جنبیت می بخشد اگر چه قبول دلالت بران میکند که
 بود انانی نبود بسبب اتصال جنبیت و تعلقی از حلال و عرضی از اعراض تا شی شود و زمین و عاقبت و حیم
 باشد و چون امر زائل شود نه جذب مانده ذوق قوله تا زرا اند و دیت از ره تفکد و تا خیال کج ترا
 چه تفکد بر این بیت بمنزه بقدرست و بیت ثانی بمنزه جز و قصه نوح که از کلیله بیان میفرماید نظر است
 که خیال کج ترا در چاه انداز و چنانچه خرگوش شیر را در چاه انداخت قوله در کلیله خوانده باشی لیک آن
 قشر انسانه بودنی مغز جان در اشارت بانست که ما انقصه را بقاصد صوفیه بمباحث اهل کلام مطابق
 سید هم جواب گفتن شیر نوح انرا انم گوش من لا یلدغ المؤمن من شینید قول پیغمبر بجان و دل گز
 لا یلدغ المؤمن من جحر و احدیترین ترجم نهادن کجیر توکل ابر حیدر و الکتاب قوله انجذوع
 لیس یعنی عن قدر و ای وح انقدر فانه لیس عن القدر و این کلام ما خود است از کلام حضرت علی
 ابن ابی طالب حیث قال اذا دخل القدر بطل انقدر ترجم نهادن شیر نوح قوله گفت پیغمبر با و از
 با توکل زانوی اشتر بنید و قال البنی علی السدر علی و اله و سلم لا عرابی لما اهل البعیر و قال توکلت
 علی السدر اعلمها و توکل ترجم نهادن کجیر ان توکل را بر اجتهاد و قوله قوم گفتند شش که
 کسب از ضعف خلق بولق تروید و ان بر قدر خلق یعنی از ضعف و سستی ایمان خلق و توکل قوله

حیله کرد انسان و حیله اش دام بود بر آنکه جان پنداشت خون آشام بود یعنی اکثر اوقات حیله در
 نظر آدم مثل جان شیرین نیاید و همان حیله سبب هلاک او میگردد و میتواند بود که اشارت بقصه گندم
 خوردن آدم باشد که خوا اول گندم خورد و حصه آدم نگاهداشت چون خواست که خوردن آدم بدید
 آدم از بسیت سنی الهی میخورد و خوا حیله کرد حیله آن بود که نمی از قرب است نه از اکل چون آدم باین
 حیله بر خوردن گندم اقدام نمود آنحیله دام او شد و خواست که جان پنداشته بود و خون آشام وی
 بود که سبب او از بسیت بیرون شد اما برین تقدیر انسان را با آدم باید تاویل قولها و مناکن دید
 خود در دید دوست و زیر که دید وی و میرا به بنید نه دید تو قولم طفل ناگیر او تا پویا نبود بر سرش
 جز گردن یا با نبود و نظیر آنست که هر کس کار خود بکنی تعالی روا گذارست بی تعب ساخته شود سه
 خدا کار چرا وقتا و خدا ساز شود و اگر قطره بدریا چو رسد باز شود و قولم چون با مرا هبوط بندی شد
 اشارت باینه فلنا اهبوا بعضکم بعضا و خطا است بطاوس و مار و آدم و خواست که از بسیت بر آید
 قولم گفت اخلق عیال لاله در عیال شخص محتاج باشد با شخص پس عیال بودی یعنی محتاج بودست
 من السن و عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اخلق عیال الله فاعب اخلق الی من
 اصن عیاله تزین بها و ن شیر حمدر ابر توکل و تسلیم تقسیم جبر و توکل چه مناسب افتاده جبر
 و کسب صنویت بجانب شیر تا شکر باشد بر نمید ما که شیر مردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه
 دین کمر با جهاد بندند و توکل بسیار بخیر آن که امر و ضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است
 بر آنکه در کار مجاهد شیر پیشه باش نه شغال اندیشه قولم خواجه چون بلی بدست بنده داد بلی ز با
 معلوم شد و امر او بدیل بدست دادن عبارتست از آلات کسب عطا فرمودن مرشدگان را
 مثل عقل صحیح و حواس سلیم و جوارح پس بنده که اینها را کار فرمایند عین آلات قدرت را صنایع
 کرده و چندین اشارت و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد و سخن تفریح و تویح گردد و چون
 در آنهمان گوش به استماع و چشم به مشاهده نه گماشتند همگی همگی فهم لایه چون در شان ایشان
 نازل شد قولم آخر اندیشی عبارت های اوست یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جانز نشود و روشنی
 عبارتست از انشاء حق که سواد چشم باطن تو بدان روشن نمیشود و قولم پس اشارت های اسرار است
 در هر یعنی اشارت پر و قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت
 چون اولین را کار فرمائی در حلقه تمیق در آلی قولم قابل مقبول گردانند ترا یعنی از پایه شاگردی
 به تبت او ستادی رساند و مرید را شیخ کامل گرداند و قولم جبر تو انشا را آن نعمت بود یعنی

اسباب با به التکلیف در تو موجود ساخته آواز لا یكلف الله نفسا الا وسعها بگوش تو در انداخته و نیز فرمود
 لیس للانسان الا ما سعی اگر بفرموده او کار نکشی انکار کرده باشی نعمت حق را قوله شکر نعمت قدرت
 افزون کند با اشارت بآیه لئن شکرتم لازیدنکم قوله کفر نعمت از گفت بیرون کند زیرا که از اعتقاد
 جز در عمل کامل شوی قوله بان محسب ای جبری به اعتبار بجز بجز آن درخت میوه دارد خفتن در
 زیر درخت میوه دار نه عبارت از ترک عبادت بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و بلند و انحراف
 آن چنانچه بیت لاحق با همین معنی ناطق است پس در زیر درخت میوه دار هر که امانت گرفت او راحت
 در بیداری باشد نه در خواب لهذا امر کردن بختیدن در زیر میوه دار که آنجا خواب نه بردن فایده قوله
 جبر خفتن در میان رهنرمان و مرغ بی هنگام کی یا بد امان و از آفات جبر خبر میدهد و تشبیه میکند
 آفات را بر رهنرمان و جبری در راه هلاکت افتاده را بر مرغ بی هنگام یعنی مرغی که بی هنگام صغیر زنده
 گشته شود همچنین جبری بقصد زنده اگر دم از ترک ریاضت زنده بماند شود و آنکه بقصد رسید
 او را خود ریاضت ریاض حبت شد و تعب بر خاست چون ریاضت ریاضت مانند ترک ریاضت
 در تصور او کی گنجد و اعبه ربک حتی یا تیک الیقین چون یقین آمدن بکیسوست نیکبختی که در طبع حبت
 جزا و کمان پا و اش عمل حصول اعمال اقدام نموده باشد و متیکه صاحب یقین شد ترک آن از و
 چگونه صورت بند و لذت نیافته بود به تکلف کار میکرد چون لذت یافت کار نکند پس اعتقاد چنان
 باید کرد که بعد حصول بدرجه کمال تکلف زائل میشود اما تکلیف در هیچ حال ساقط نمیکرد و قوله در
 اشارت تهاش را بینی زنی به بینی زدن سپر سجدین از اطاعت حکم قوله کسب کن بس تکبیر بر حساب کن
 یعنی عمل کن اما تکبیر بر عمل کن بانه ترجیح نهادن سخن آن که درین سرخی آنچه سخن آن بود و قبول
 شکر حبت ساخته اند اگر نیک نائل رود حبت نیشود و جواب را نیشاید بلکه مغالطه پیش نیست زیرا که شکر حکم
 میکنند کسب توکل با جود مانع است از تکبیر کردن بر جود صرف پس همان اهل فکر و خدرا حصول مراد
 که سخن آن دلیل ساخته اند بر بطلان جود بعضی بدعاسه نمیرسانند و وجه یکی امکان از او بجانب توکل نبود
 چون تکبیر بر عمل کرده اند پس محروم شدند از حصول مراد دوم آنکه عدم حصول مراد وقتی ناقص در
 شکر تواند شد که شکر هیچ آمدن توکل و جود سبب حصول مراد و نیامدند باشد قاطبه ندعای شکر است که حبت
 کردن جود و توکل انقباض مراد است مراد حق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواه پیر او و میوی که پیش زما
 هست مکاران بود پس مانند خواه نرساند فایده قوله همه هزاران در هزاران مردوزن به پس چه امر
 مانند از زمین بر زمین روزگار و زمانه گذرانی الصراح قوله کرد و وصف نکرد با شان زو اهل

لنزول منه اقلال اقبال و اشارت بایه وان کان مکرم کم لنزول منه اقبال قوله جز که آنست که رفت

اندر ازل در روی نمودی ز اشکال و از عمل بر شکل اندیشه اشارت بایه سخن تسننا بنیم معیشتی که آنچه

الدنیا و رفعا بعضی فوق بعضی درجات پس بقتضای آیه قسمت اندکی سابق است بر کسب عالمی و

و ذالک هو المراد قوله کسب جز نامی در آن ای نه در هر دو بعد جزومی بپندارای عیار دای نشاء که

حق تعالی استطاعت بخشیده از کسب عبارت از استیال قومی دانا است در امور مخلوقه و تقدیر

عاجز نبود پس این کسب نامی بیش نباشد مگر استیال خویش را بر اهل عالم کسب زور و ایشی که بنده

خلق لا تقدیر حصص و اهل زمانند خلق یعنی اگر نخستین از فقر و تنگدستی پیش در اختیار اشخاص است از موت

قوله از که بگریریم از خود ای مجال بدان که بر تا هم از حق ای و بال بد حاصل معنی آنکه پیش تیر قضا

سپریاید مرد زیرا که گریختن از تقدیر پیش گریختن اشخاص است که در معنی از خود گریختن نه از ترا ایل و از

خود گریختن چه امکان دارد که انکار کاشی از نفس جان باشد و همچنان از خود گریختن میسر از از حق

رو بر تافتن و بال باشد که قال عز وجل یا معشر اجبن والانس ان استطعتم ان تغذوا من اهل ابله

والارض فانغذوا ولا تغذوا الا بسطان و نیز هر چه پیش قدسی فرمودین لم یرین بقضائی و لم یحیی

علی بلائی فلیخرج من تحت سمائی و لیطلب ربا سوئی یا نه هیچ موادن شیهر چه در الا هم قوله جمله با

شان جمله حال آمد کطیف لاجله حال معنی وقت یا آنکه جمله اینها حاصله بود تا مش حال بود چرا که حال

از موجب حق است قوله داعما شان مرغ گردونی گرفت یعنی جانها جمله ایشان شد و در از راج

تصرف کردند قوله نقصها شان جمله افزونی گرفت یعنی اندک ضعیف دین بقوت مبالغه شد یا آنچه

در نظر ضم نقصان در آن کمال پذیرفت قوله جدید سکن تر نوانی ای کیا بود طریق انبیا و اولیا

زیرا که طریق ایشان جمله آنست که جدید کنند بوجوب فرمان عمل نمایند اما بر عمل اعتماد نکنند و یقین دارند

که بی تضاد و قدر عمل صورت نه بند و از دست بر نیاید چیه چیه نماید قوله با قضا آنچه زون نبود بها

ز آنکه آنرا هم قضا برانهاد و آنرا یعنی بعد از این گاه تکلیف بر آن قضا باشد و ارفع ندارد و قوله شکسته

نیست بین سر را بنید و چند روزی بعد کن باقی بچند یعنی عذر و دست اندازی برای ترک چه روز

که شرعاً مسوع باشد چون اسباب جهد میاست عذری که نیست نباید بگنجت و چند روزی بعد کن کما

انزود و گذشتن دنیا است و قلت فرصت حیات معلوم در این صورت فرصت چه شادی کنی کما برقع

فی الحدیث انی وضعت الاراضی فی ايمان و الناس یطلبون فی الدنيا فنتی کبر و نهما قوله بد محالی

جست که دنیا بجهت بر نیک حالی جست که بعضی بجهت آسایش بایه من کان یرید حرات الا حسنة

نزوله فی حره و من کان یرید حره الدنیا نوله منها و مالہ فی الآخرة من یصیب قوله مکر آن باشد که زندان
 حفره کرد و دانکه حفره بست آن مکریت سر و یعنی مکر بر و قسم است محمود و مذموم زندان و نیار
 شکافتن و پدید آوردن مکر مراد آنست و درین زندان نشستن در راه آخرت بر خود بستن مکر سر
 قوله اینجهان زندان و ما زندانیان به حفره کن زندان و ما را و اربان در اشارت بجهت الدنیا
 بمن المؤمنین و جنه الکافرین قوله نعم مال صالح خواندش رسول در اشارت بجهت نعم المال الصالح
 للمحل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رشکاری باشد کما قال جل و علا رجال لا تلعبوا

بالدین عن ذکر الصلوات و ایثار الزکوة بخافون یو یا تقرب فی القلوب و الا بصار قوله
 جدمی است خود واقی است و در و بدشکر اندر نفعی جدمش جدم کرد و یعنی طائفه جدیدان اوله میکنند
 حال ایشان مکذب مقال ایشان است زیرا که در نفعی جهدا ثبات جدم لازم می آید پس آنچه مدعیان محم
 دلیل است بر اسکات خصم چنانچه سرفسطائی انکار حقائق اشیا کند و نداند که قائل شدن بحقیقت نفعی اثبات
 حقیقه است لاجرم متکلمین گویند حقائق الاشیا ثابت است از نفعیها اثباتها قوله کسب کن جهدا و سحر کن
 تا بدانی سر علم من لدن یعنی جدمی و کسب ترا از اسرار علم نبی آگاه کند آن زمان بدانی که خواص را اگر
 دانش امور دنیا باشد از برای عبثی و رضای مومله باشد و بتعلیم الهی و الهام ربانی کار کنید و مردم
 ازین فائده مقرر شدن ترجیح جدم بر توکل مقرر شدن و احتمال دارد یکی بر م صاحب
 که شیر را بان تیشی داده اند دوم در نفس الامر و آنچه ظاهر میشود حضرت راسل به ترجیح جدم و اکتساب
 فی نفس الامر و حقیقه چنانست که در میان جدم و توکل منافات نیست زیرا که مصدر جدم عمل جوارح است
 و محل توکل قلب و جدم مذموم آنست که صاحب جدم بر عمل اعتقاد کند و بدان معذور شود اگر اعتماد
 بر نفس کرده نجات خویش بوسیله اعمال نشاء آید محمد قرین توکل خواهد بود چنانچه از بعضی مشایخ کرام
 منقولست که اصی تصوف در دعاء و رضا منافات دانسته بعضی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار
 کرده اند اما اعتبار ما آنست که بزبان دعا و بدل رضا پس جمیع میان این دو فضیلت راجع باشد زیرا
 تنها جواب گفتن خرگوش پنجه خرگوش قولم بر پیر استان را در جهان به همین تا نخلی میخواندشان
 سخن خرگوش در ابیات نبی آنست که اگر در صورت خوارم در منی بزرگم چنانچه بزرگی پیغمبران بحسب
 صورت مثل ایشان مردک است که نفوذ معنوی آن فوق السماست پس نظر با اثر باید کرد و نه بحسب
 اعتراض پنجه ان بر من خرگوش قوله خویش را اندازه خرگوش دارد اشارت بقول حضرت
 امیر حیث قال رحم الله عبد الروح قدره ولم یجا و زطوره باز جواب گفتن خرگوش پنجه انرا

قوله آنچه حق آموخت مرزبوری را در اشارت بآیه و او می ربک الی العمل ان اتخذی من الجبال بونا و
اشهر و مایع شون قوله کوری آنکس که با حق در تنگ است یعنی کوره شیطان بعین که در کار حق آید
باطل کرد و از اهل تنگ شد قوله زاهد ششصد هزاران ساله را در نور بندگی ساخت آنکو ساله را
زاهد و کوساله هر دو کنایه از شیطان است که ششصد هزار سال عبادت کرد و در اقدام بسجود آدم
کوسا لکی نمود حق تعالی شک او را پند بند او ساخت تا از پستان عدم ازلی که با دم مرصت شد شیره
توان کشید و کبر و قصر علم تواند گردید و همچنین علم های حسی نور بند علمهای قشریست زیرا که علوم
حسیه نرسیده موافق عقلیه کلیه و عقلیه کلیه موافق علوم لدنیه و کشفیه است قوله قطره دل را یکی گوهر قضا
که هر کنایه از قابلیت اوست هر علم معرفت را که حدیث لا یسعی ارضی و لا سمائی و لکن یسعی قلب عبد المؤمن
اذان جز میاید بقوله گر بصورت آدمی انسان بدی در احمد و بوجهل خود یکسان بدی در اشارت
بحدیث ان الله لا یظن الی صورکم بل ینظر الی اعمالکم قوله شد سر شیران عالم جمله است در چون سنگ
اصحاب را و او ندوست در کنایه از گردیدن است گویا دستی که بدانان اصحاب کف را از غیب آیدست یا
پس قائل دادند کارکنان قضا و تدبر باشند قوله چه زیانتشش از ان نقش نفور بدینی صورت سنگ
پید است ذکر و انش خرگوش و بیان فضیلت و منافع و انش قوله آدمی را زین هنر
بیچاره گشت بدینی سخر گردید قوله آدمی را دشمنان پنهان پس است در چه دشمن ظاهر از خیر بعین
او که از خوف او پنهان شده اند و چه دشمنان پالم از حبس او که اغوا کنند و چه نفس آدمی که در
عدو اوست قوله خلق پنهان زشت شان و خوب شان بدینی خوبی و بدی در مردم پنهانست
و در وقت ظهور اثر پیدا و آشکارا میشود پس کوب یعنی صدمه باشد قوله خار خارها و وسوسه
از هزاران کس بود پی یک کسه در خطر شیطان را و وسوسه گویند یعنی از وجود وسوس عالم بر است
قوله باش تا حسهای تو مبدل شود بدینی صفا و زکا و در تو پیدا شود تا محقق را از تقلد باز نشانی
باز حسبت نخ از خرگوش قوله گفتم بنیبر کن ابرای زن بد مشورت کاملستار موتمن
قال ابی صلی الله علیه و آله و سلم لا بی البیثم من البیثم بل لک خا و هم قال لا فقال فاذا اتنا
بی فاتنا فاتی ابی صلی الله علیه و آله و سلم براسین فاتاه ابو البیثم فقال ابی صلی الله علیه و آله
و سلم اخر منها فقال یا ابی صلی الله علیه و آله و سلم ان ابی صلی الله علیه و آله و سلم ان ابی صلی الله علیه و آله و سلم
فاتی را بیهی و استوص به معرو و بنیبر علیه السلام از ابو البیثم پرسید که ترا خا و می هست گفت
نه گفت چون بندیان بباید بیایم در بنیبر آمدند و ابو البیثم حاضر شد فرمود و کبیر یکی از دو گفت

یا رسول الله تو اختیار کن برای من پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که مشورت کرده شد این گرفته شد در محافلت بهر در راه نمونی بخیر بگیر که این یک را که او را دیدم نماز میکرد و قبول کن وصیت ما و با و نیکوئی کن انشی پخیران باینی ریش متمسک شدند که مشورت ضرورت نیست چنانچه حکما گویند مشورت با عقل زیاد کردنت و با نادان دل بدست آوردن منع کردن خرگوش انجم قوله جنت طاق آید گوی که طاق جنت یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود و با دیگری مصاحب نشود آن منفرد زوج شود قوله از صفا کردم زنی پائنه دیره گرد و زود پائانه مقوله مولوی خطاب با دل یعنی مصاحب آنده مصاحب است اگر آئینه مصفاست هر چه است خود بخود در و مصفاست و رونقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی مکرر کرد و قوله از ذهاب و از ذهب و زنده بیت حدیث نویست که استر ذهابک و ذهابک و نه ذهابک قوله در بکوشی بایکی کو الوداع یعنی همین که بایک کس را در میان آوری آنرا از الوداع بگو که این بخت گذشت و شائع شد قوله کل سر جا و زالا شین شاع و واقفال اسر بگانی از شین شفتین مراد است تا بگوش بیگانه چه رسد قوله کرد و سر برنده را بندی بهم بزرین مانند مجوس از عالم به شمال میگذیرند و حاصل معنی آنکه از انهای خود را اگر جمع نگاهداری و پراکنده و منتشر کنی از قید ضبط تو بالا نرو و چنانچه چند برنده را که با هم بسته باشند بسبب شرکت در الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند قوله در کنایه با غلط افکن مشوب یعنی از مشورت اگر کنایه کنی آنکه پیرا با غلطی این که بسبب مغلطه تو پوشید مانده و کنایه رفته رفته صریح نشود پخیران بهر ریش مشورت متمسک شدند و خرگوش بحدیث کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت بدو وجه تبار حضرت همیشه بارفغ گرداند اول آنکه در امر مشوره ضرورت نیست و در بعضی امور مشورت و در بعضی انتقال لازم است دوم آنکه در مشوره برده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعمل در آمد باشد و قصه بکر کردن خرگوش با شیر قوله در معنی ایشان مراد از آنست که بگند یعنی پایه مرا از خرگوش بست ترک و که بازی خوردم قوله سخت در اندام هست در شمس است در شمس است و جیسرد انتقال از مقوله شیر نباح دیگر که در میان مثل بنوخت سیاه است و مولودت و اشالی این معنی و حقیقه نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال مجانبه مقصدت باین اوصاف نباشد قوله لفظها و نامها چون زاهاست بلینی الفاظ شیرین که مردم در معرفت میرانند و اثر او نام شینی کرده اند از شس بیگ خشک است که جذب کند آب همه طالب را یعنی ضایع گرداند و نگذارد که بهر چه

حقیقت پیوند و فی کشف الحجب الالهیه منطقات تحت نظما استمکات یعنی زبانها گویا هلاک و لهار انما کوه
 است و این عبارات جمله آفت است و اندر معنی حقیقه عبارت بدر باشد چون متعین حاصل بود و بسیار است منقذ بود
 عبارت موجود نگر و دسوامی آنکه اندران پنداشتی پیدار آید و طالب راهلاک کند تا وی عبارت از پند
 که معنی آفت قوله عمر چون آبت وقت او را جو جو بر خلق باطن ریگ جوی عمر تو بر عمر را تشبیه کرد با آب
 برای آنکه بگیرد و وقت که عبارت از زمان باشد نه وقت مصطلح صوفیه که حکم سینه قاطع دارد و
 پایدار نیست مانند جوی آبت و خلق باطن انسان ریگ آن نهر اگر خلق نیکوست آب عمر صاف و زلال است
 و بهواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آبراه صاف کند قوله فارغ آید او را تحصیل و سبب
 بطف و معطف هر دو قسم دیده شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که بالفاظ قانع نشود حکمت از او زاید و
 تحصیل علوم رسم سبب آن تحصیل فارغ گردد و قوله زمین حافظ لوح محفوظی شود بدین معنی حافظ حکمت
 محافظ الفا و لوح محفوظ گردد که همه حقائق در وقت نمود و از کشف روح محفوظ گردد و قوله گری
 کامی بنم سوز و مراد وقتیکه در معراج رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آسمان چهارم قدم پیش گذشت
 جبریل استاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ای رفیق باش جبریل گفت تو دینت انمخذ لا تر
 بسجات اجلال قوله هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او امید اند که گیر و پایی جبر یعنی سیکه مرد خدا را
 او حکیم آتی را از کاهلی بخت و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نوزید بجز آوخت و ندانست که مشاهده
 بیجا دیده دست نهد قوله هر که صبر آورد و خود رنجور کرد و تا همان رنجوریش در گور کرد یعنی سقم تقصیر
 جبر دل او را بیمار کرد در راه طلب پایی سعی او سست شد و این شبهه باشد بحال مرضی که تدبیر و رخ
 مرض نکند و هلاک گردد و قوله گفت پنجم که رنجوری بلا ۴ قال ابی صلی الله علیه و آله و سلم ان تمارضتم
 له نیا ترضوا یعنی در کار جهاد اگر بیماری را بهانه کنید بیمار شوید قوله جبر چه بود پس شکسته را بویا پیوستن
 رگ بگسته را بدین معنی لفظ جبر در لغت شکسته را بستن است و نزد اهل تحقیق جبر دو قسم است مقبول
 و مردود و جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جبر مردود تحصیل اسباب مقصود که درین جبر سعی خود را
 مجبورند اند مثلا اگر نازی فوت شود در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه در
 گذاردن صلوة یا سوره مجبورست و جبری که نه اینچنین باشد و اعتقاد کند که عمد ممنوعست از سعی مردود
 در مقبول حاصل آنکه بنیوی حقیقه هر که جبر بر خود بست زنی اختیاری و انود که راه شد و هر که در عبادت
 و سلوک کوشید و به نوع عمل غلبه حقیقه دید و اختیار خود را مقهور حضرت جبار یافت تا ناید آتی او را
 در ربوب و تا احکام عبودیت و زنی اختیار بهتر از صورت اختیار از و بنظور آمد و صاحب اینحال محمول

بوده حال پس خبری که از مجرد قول بهل نیز خبر بخردان باشد و خبری که از ظهور حقیقه رو نماید همین ایمان
 قوله چون درین راه پای خود شکسته و خطاب بجزیت و لفظ شکسته اگر بپای موصوفه خوانده شود
 چون معنی جوی باشد و اگر شکسته بنون خوانده شود و لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای مستشرط
 قوله و آنکه پایش در ره کوشش شکست و در رسیدن او در ابراق و برنشست بر سنی کن سجدی که از
 غایت سعی ماجر شوی و در دوزخ غیب برسد قوله پس تو شک واری دران شق القهر یعنی امیر اخبر برون
 و آخران را کار فرمودن اگر ترا شکل نماید باید که معجزه شق القهر را سرانجام کنی مثل منکران دیگر که در آیه
 اقربت الساعة و انشق القمر و ان یر و آیه یرضوا و یقولوا سحر مستر تاویل کنند و تفصیل این جای
 آنت شبی ابو جهل بر فاقته پیودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیه هلم رسول الله
 سرور عالم فرمود چه میخواهی بود با ابو جهل گفت شق قمر ازو طلب کن که آیات سحر و سغلیات اثر کنند
 اما در علویات تاثیر ندارد ابو جهل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت باگشت سیاه اشاره کرد ماه دو نیم
 شد باز گفت بگوی تا بهم بچند و باشارت دیگر باز پوست جو و ایمان آورد و ابو جهل منسوب بسحر کرد
 و در معالم و تبیان مذکور است که شق قمر دوبار واقع شد و در کما این سوره فرود آمد که نزدیک است
 قیامت و سنگانه شده ماه و از علامات قریب قیامت اشتقاق قمر است یعنی همین اشتقاق که واقع شد و منکران
 گویند که اشتقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
 در اذالسماء انشقت المسیاق آیه در سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت نماید زیرا که اتفاقاً
 حال میفرماید و ان یر و آیه یرضوا نیز همین معنی است که دو نیمه شدن ماه است اگر شنید اعراض کنند و محل
 بر سحر مستر نمایند و حضرت مولوی در ابیات با بعد اشاره باین تاویل در یکیک بنمایند و این تاویل و امثال
 این دیگر تاویلات را یکیک را تخیل میفرمایند تاویل عکس فتنیه و مصره قوله تا هو اتانزه است ایمان تازه
 نیست هر کین هوا جز فضل آن در وازه نیست و اشاره بآیه من انزلناه هواه انم و بحديث نبوی که فرمود
 لا یوحی احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما جئت به تولید شیراز و میر آمدن خرگوش قوله کز ره
 کوشم عدو بر بست چشم یعنی از استماع کلمات قریب آمیز راه مقصد ندیدم قوله مغز نیکو را ز غیرت میب
 پوش بر یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را در نظر با جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب و از نظر با غائب
 باشد قوله خوش بود پیغامهای کردگار در پیغامها کنایه از او امر و نواهی که مودی بسعی است و کسب
 ز بجز تعطیل قوله زانکه پوش بادشاهان از هواست و بار نامه انبیا از کبریاست و پوش بسعی کرد و فر
 خود نمائی باشد و مراد از بار نامه صحف و کتب انبیا قوله نام احمد نام حجاب انبیاست و زیرا که دلالت

و این تاویل

میکنند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاء است همه گفتی چه مصطفی گفتی بدو این بیت وضع و فعل تقدیر است
 که اگر منکر گوید یا نامه انبیا سابق کجاست جواب این باشد اعم و در بیان مگر خرگوش قوله تا چه عالم است
 در سوای عقل بد تا چه پانهاست آن در پامی عقل بدورین داستان عجائب اسرار بسیار است گنجایش دارد
 که شری علی و برین نوشته شود چون اختصار مطلوبست بکم بالایدک کله لایترک کله بوخر بیانی اکتفا
 کرده شد بدانکه ستایش عقل جزای بشری و اب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون توجه امر معاد شود
 انوار عقلی کلی بر وفاتش شود و توسعی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بریحی داشته مولانا سعادت مدرکات
 این عقل را بیان میفرمایند قوله صورت ماندین بگر مزاب و اعم بخر خوش و شیرین تشبیه کرد و صورت
 تشبیه را یکسهای که روان بروی آبست قوله تا نشد بر سر آبست طشت بد یعنی صور اشخاص تا بهره
 وافی از عقل و دانش حاصل نکرده مانند طشت و کاسه خالی بروی آب می رود و قدم از ترو و جفایانده
 باز نهدار و چون نصیب تمام از عقل یافت صورت معنی خرق شد قوله صورت ما موج ما از وی نمی بر ایام
 صورت نسبت بعالم معنی بمثابه موج باشد و با نزل از نیم قوله هر چه صورت پیوست سازدش بصورت
 یعنی هر تدبیری که بجهت وصول بدارک عقلی برانگیزد و حاضر باشد و از مقصود باز دارد و قوله تا نه بیند
 دهند را را به اعم دهند در از مرشد کامل و تیر دور انداز کشف او که چندین ساله را بیشتر بنید و این بیت
 بتدا و بیت آینده بجای خبر حاصل معنی آنکه تا دل صورت پرست فیض مرشد را و کشف دور بین او را نیک آورد
 کند حال او بحال فارسی ماند که اسپ خود را را ابله پنداشته است و چون باید حال آنکه برهپ خودشسته
 بود و در همین یافت غم نایانت دامن گیر او باشد یعنی ادراک حقیقه او که پیوسته با دست او راست نداشت
 و میشود که این بیت به بیت ما قبل ربط داده شود در نیصورت علت خواهد بود برای دور انداختن
 بجز وسیله صورت را یعنی بجز نخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بنید را
 از قرآن تقریر اول منقح باید خواند و بموجب این تقریر مثبت قوله در درون خود بیفزاد در و را بد تا بهی
 سبز سرخ و زرد را بد یعنی بتصفیه باطن و از صورت یعنی نقل کن تا الوان بخلیات مشاهده کنی سه
 و صفهار استمع گوید بران تا شناسد مر و اسپ خویش باز در استمع شخصی که حدیث است و جوی اسپ
 از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند
 که اسپ من با من است قوله جان ز پیدای و نزدیکیت کم و اعم یعنی از نهایت جلال و نهایت قرب جان
 مستور است و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بر آن شرط و چون
 یعنی چرا اگر گفته شود و نیز گنجایش دارد و قوله کی به بینی رنگ سرخ و زرد را بد تا بهی پیش ازین صفا

یعنی نور نظر اشیا هست بلکه ظهور اشیا بواسطه نور است که ظاهر غیبیه و منظر بغیر دست اول آن نور را دور
کن و طائفه از منکران بر آنند که الوان مشهور میشود و انکار وجود نور کرده اند و آنما میفرمایند قوله
لیکچون در رنگ کم شد هوش تو بد شد نور آن رنگها رو پوشش تو چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس ندیدی دید رنگ از نور بود حاصل نقص آنکه وقت غروب شمس و غیبت سراج تفرقه در محل
ظلمت و نور ضرورت پیدا شود پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجوه نور و بدانند که نور و رای الوان
لیکن از جهت شدة اتحاد با الوان ممتاز نمیشود و از غایت ظهور مخفی میماند اما ارباب بصائر اولی
نظر بر نور افتد ما را میتشیا الا ورا میت المدقبیه و اهل بصیره دو قسم اند بعضی اشیا را بد بینند
و بعضی او را با اشیا طبقه اولی صاحب مشاهده اند که در جبه صدر یقین دارند و دو م علماء در سخن
که با استدلال مرتبه شناخت حاصل کنند از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود خبر دارد و فرمود
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و بر حال طبقه ثانی تنبیه فرمود سنرسم آیاتنا فی الالاق و فی نفسهم
و بعد ازین دو عاقلین و منجربین صورت باشند نزدین بین ذلک لا الی هو لا و لا الی هو لا و
قوله میت دید رنگ نی نور بیرون از همین رنگ خیال اندرون «این بیت و ابیات با بعد اشیا
با چه اند نور السموات و الارض پس هیچ چیز را بی او ظهور نباشد و در نور ظاهر و نور الی این تفاوت
که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و انطفاء سراج و غیران یا محبوب شدن هر یک غائب شود و اما نور الهی
را که بی انقضات آن هیچ موجود را وجود نیست کما نطق به الحدیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم یرش علیهم من نوره غیبت متصور نباشد فهو محیط علی المعالی و الصور الا انوار و العکس و الارواح
و الاشباح و ما یعقل و ما یتصور قوله شب مد رنگ و ندیدی رنگها را انهم بنحاطت نرسد که چند بیت
ببین بضمون بالا گذر شسته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرار است چون وجه استنار الوان در ظلمت
شب آنجا نگفته ماند اینجا وجه آنرا بیان میفرمایند که خلل بغض پیدا شود و ازین مطلب مطلب دیگر
که حق تعالی راضیست انتقال میفرمایند قوله لا یرم البصائر الا تدر که بدو هویدرک بین تو از موسی و که
اشارتست باید لا تدر که الا بصار و هویدرک البصار زیرا که اشیا با صداقت ظهور دارد و الوان با صواب
حق راضی نباشد از نظری که بغض و مقابل پیدا آید ستور و نیان باشد و مدرک و مرئی نگردد پس بخود ظاهر
باشد که او در سبحان من انعمی من الخلق بشدة ظهوره و اجتب فتم لا شراق نوره فاصم فان ذلک و یقول
و یحیی قوله صورت از معنی چو شیر از پیشه دان یا چو آلودن از من اندیشه دان و اشارتست یا نهی که اگر
معیت حق باشیا بر وجهی که ارباب مشاهده بر فرود نمایان کنند و در نشین تو نشود باری طریق شناخت

علمای ظاهر با از دست دره و از اثر بیشتر انتقال و از صور مختلفه بر صورت بر صورت و از حروف و اصوات
 بر اندیشه بالغه صورت و از امواج بر بحر امواج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آمد برون و
 باز شدگانا الیه را چون به بنا و احکام کثرت و قیام نشاء عنصری بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون
 آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود بنور اطلاق وجود اندام پذیرد و سر یوم الفصل
 ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح معنی سترده و امانت جان کتب سپرده گردد
 کما و کل شیئی یرجع الی اصله قوله پس تمام هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
 اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
 قیامت بر نادان تحقق شود و آنافان درین نشاء عیان می بیند قوله فکر یا تیر است از هو در هوا دور
 هوای باید آید تا خدا یعنی فکر و اندیشه مانی الحقیقه نه از ماست تیر است هوای که از کمان حق بسته در هوا
 وجود مانی استقرار نماید ناچار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله گر این
 تیران فی زمانت همان کمان و تیر اندازش خداست و لیکن گفتن این کسی را نراست که هر لحظه مرگ و رجعت
 را معاینه کند این لغت در دهن هر کس نگنجد قوله هر نفس نوشید و نیاید و با بجزیر از نوشیدن اندر بقا
 مرگ و رجعت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجدد و اشال خوانند بیان میفرمایند که تعینات
 دم بدم تجدد و متزلزل میگردد زیرا که اسما جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسما جالی

همان آن خلعت می پوشانند کما قال بل سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری اجمالی حسبها
 جامه و هی ثمر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبست روان و موجودات مانند نهر بهر جزیر
 و از اجزای که تعیین کنی آبی در و باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد
 بود همچنین در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی هوا میشود و شعله تازه بدو نیتیه در ضمن وجود پدید آید
 و تو پنداری که شعله وی بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب فایده اتصال و انعکاس وجود در
 ذیل وید کسی از ان نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوسی نیز با اشکال
 امثال اینمقال که بعضی و قال و شدت جدالی در یافتن آن محال باشد اشارت بنمایند و میفرمایند قوله
 طالب این سر اگر علامه است بدنگ حسام الدین که ساقی نامه است شیخ حسام الدین که شئوی بنام نامی
 اوست ساقی نامه ربانی و کتاب الهی و لوح محفوظ معانیست از و سر انیمنی باید شنید که حکم خدا و علم من
 انواه الرجال بحدت اهل حال عروج برین پایه محال باشد رسیدن چشم گوش البشیر و چشم
 بشیر بوی قوله گر شکسته آمدن تمت بود و زو لیری سنخ هر ریت بود و یعنی هر که شکسته دل